فرهنگستان ایران

واژه های نو

که

تا پایان ۱۳۱۸

در فرهنگستان ایران

پذیرفته شده است

- ٦ -

از انتشارات دبیرخانهٔ فرهنگستان

فروردین ۱۳۱۹

شرکت چاپ زنگین

یادآوری

همه واژه‌هائی که از خرداد ۱۳۱۴ تا ۲۹ اسفند ۱۳۱۸ در فرهنگستان ایران پذیرفته شده و بتصویب پیشگاه همایون شاهنشاهی رسیده است دراین دفتر گرد آمده است .

دبیرخانه فرهنگستان برابری آنهارا با صورت جلسه‌ها و ابلاغیه‌های دفتر مخصوص شاهنشاهی و بخشنامه‌های دفتر نخست‌وزیری تصدیق مینماید .

مجموعه واژه‌های خصوصی که از طرف بنگاه های دیگر بچاپ رسیده هیچیک رسمیت ندارند .

دبیرخانه فرهنگستان

فهرست

واژه های نو

تا پایان ۱۳۱۸

در این دفتر علامت های اختصاری ذیل

بکار برده شده است

ب = اصطلاح بانک

پ = اصطلاح پزشکی

ج = اصطلاح جانورشناسی

ح = اصطلاح حساب

د = اصطلاح دادگستری (قضائی)

ز = اصطلاح زمین شناسی

ش = اصطلاح شهرداری

ط = اصطلاح طبیعی

ف = اصطلاح فیزیکی

گ = اصطلاح گیاه شناسی



مقدمه

در فروردین ماه ۱۳۱٤ بامر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی مقرر شد برای نگاهداری و پیشرفت زبان و ادبیات فارسی انجمنی بنام فرهنگستان تشکیل شود وهیئت وزیران در جلسهٔ ۲۹ اردیبهشت ماه ۱۳۱٤ اساسنامهٔ آنرا بدینگونه تصویب نمودند .

اساسنامه فرهنگستان ایران

مصوب خرداد ماه ۱۳۱٤

ماده اول — برای حفظ و توسعه و ترقی زبان فارسی انجمنی «بنام فرهنگستان ایران» تأسیس میشود .

ماده دوم — وظائف فرهنگستان بقرار ذیل است .

۱ — ترتیب فرهنگ بقصد رد و قبول لغات و اصطلاحات در زبان فارسی

۲ — اختیار الفاظ و اصطلاحات در هر رشته از رشته های زندگانی باسعی در اینکه حتی‌الامکان فارسی باشد .

۳ — پیراستن زبان فارسی از الفاظ نامتناسب خارجی .

٤ — تهیه دستور زبان و استخراج و تعیین قواعد برای وضع لغات فارسی واخذ یارد لغات خارجی .

۵ – جمع وری لغات و اصطلاحات پیشه وران و صنعتگران.

۶ – جمع‌آوری الفاظ و اصطلاحات از کتب قدیم.

۷ – جمع‌آوری لغات و اصطلاحات واشعار و امثال و قصص و نوادر و ترانه‌ها وآهنگهای ولایتی.

۸ – جستجو و شناساندن کتب قدیم و تشویق بطبع ونشر آنها.

۹ – هدایت افکار بحقیقت ادبیات و چگونگی نظم و نثر و اختیار آنچه از ادبیات گذشته پسندیده‌است وردآنچه منحرف می‌باشدو راهنمائی برای آینده.

۱۰ – تشویق شعراء و نویسندگان در ایجاد شاهکارهای ادبی.

۱۱ – تشویق دانشمندان بتألیف و ترجمهٔ کتب سودمند بفارسی‌فصیح و مانوس.

۱۲ – مطالعه در اصلاح خط فارسی.

ماده سوم – فرهنگستان دارای دو قسم عضو (پیوسته) و (وابسته) خواهد بود.

پیوستگان اعضائی هستند که مقرراًدرجلسات حاضر وفرهنگستان از آنان تشکیل میشود.

وابستگان اعضائی هستند که افکار خود را بوسیلهٔ مکاتبه به فرهنگستان میرسانند.

مادهٔ چهارم – فرهنگستان با ۲٤ نفر عضو پیوسته شروع بکار خواهد کرد ولدی‌الاقتضا ممکن است عدهٔ پیوستگان به ۵۰ نفر برسد.

ماده پنجم – عضو پیوسته باید ایرانی و سن اولااقل سی و پنج باشد.

مادهٔ ششم ــ در آغاز کار انتخاب اعضاء پیوسته به پیشنهاد وزارت فرهنگ و تصویب هیئت دولت خواهد بود و پس از آن به پیشنهاد فرهنگستان (با کثریت دو ثلث اعضاء) و موافقت وزارت فرهنگ و تصویب هیئت دولت بعمل خواهد آمد .

مادهٔ هفتم ــ فرهنگستان یك نفر رئیس خواهد داشت که بموجب فرمان همایونی منصوب خواهد شد و دارای دو نفر نایب رئیس ودو نفر منشی خواهد بود که با کثریت نسبی پیوستگان برای دو سال انتخاب میشوند طرز انتخاب هیئت رئیسه وهمچنین وظایف آنان را نظامنامه داخلی معین خواهد نمود .

مادهٔ هشتم ــ فرهنگستان بر طبق مادهٔ ۵۸۷ قانون تجارت مصوب ۱۳۱۱ دارای شخصیت حقوقی خواهد بود و رئیس نمایندهٔ فرهنگستان می باشد .

مادهٔ نهم ــ فرهنگستان دارای دبیرخانه‌ای (دارالانشاء) خواهد بود که رئیس واعضاء آن ازطرف وزارت فرهنگ منصوب میشوند .

مادهٔ دهم ــ اعضاء وابسته از میان علماء وادباء داخله و خارجه انتخاب میشوند . عضویت آنان مانند عضویت اعضاء پیوسته مادام‌العمر خواهد بود .

مادهٔ یازدهم ــ جلسات رسمی فرهنگستان با حضور نصف بعلاوه یك از پیوستگان حاضر درتهران منعقد خواهد شد .

مادهٔ دوازدهم ــ فرهنگستان بر حسب وظائفی که دارد ممکن است بکمیسیونهای جزء تقسیم شود .

در صورت لزوم ازاشخاص خارج نیز برای مشاوره ومعاونت میتواند دعوت نماید .

مادهٔ سیزدهم — فرهنگستان میتواند جلسات تشریفاتی داشته باشد و تماشائیان ممکن است در این جلسات حاضر شوند .

مادهٔ چهاردهم — پیوستگان ممکن است لباس مخصوص داشته درجشنها و تشریفات دولتی بدان ملبس گردند شکل این لباس در نظامنامهٔ جداگانه معین خواهد شد .

مادهٔ پانزدهم — بودجهٔ فرهنگستان درضمن بودجهٔ وزارت فرهنگ منظور خواهد شد ولیکن عضویت فرهنگستان افتخاری خواهد بود .

مادهٔ شانزده هم — مقررات لازم برای اجراء وظائف فرهنگستان و نظامنامه های راجع بهیئت رئیسه و کمیسیونها و نظامات داخلی و غیره پس از پیشنهاد فرهنگستان و تصویب وزارت فرهنگ بموقع اجرا گذارده خواهد شد .

بموجب این اساسنامه نخستین جلسهٔ عمومی فرهنگستان روزدوشنبه ۱۲ خرداد ماه ۱۳۱۴ باحضور ۲۴ تن از پیوستگان تشکیل شد ودراردیبهشت ماه ۱۳۱۷ برحسب امر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی سازمان آن تغییر کردو علاوه برجلسه‌های عمومی که درهر هفته یك بار از پیوستگان تشکیل میشود هشت کمیسیون فرعی تقسیم گردید از اینقرار :

۱ — کمیسیون بررسی باصطلاحات اداری

۲ — کمیسیون بررسی باصطلاحات دادگستری (قضائی)

۳ — کمیسیون بررسی باصطلاحات علمی

۴ — کمیسیون دستور زبان فارسی

۵ — کمیسیون بررسی بنامهای جغرافیائی

۶ — کمیسیون تهیه فرهنگ زبان فارسی

۷ — کمیسیون راهنمائی برای هدایت افکار و جمع آوری آهنگهای محلی واصطلاحات ولایتی

۸ — کمیسیون بررسی باصطلاحات پزشکی (طبی)

هر کمیسیون باید در هفتهٔ یك روز جلسهٔ عمومی خود را تشکیل داده و گزارش جلسه را بهیئت رئیسهٔ فرهنگستان بدهد.

در کمیسیونهای هشتگانـه از دانشمندان دیگری که در شعب مختلف تخصص دارند دعوت شده است که با پیوستگان شرکت کنند

پیوستگان فرهنگستان در اسفندماه ۱۳۱۸-۲۹ تن و سمت آنها بقرار ذیل بوده است.

جناب آقای وزیر فرهنگ	رئیس فرهنگستان ایران
جناب آقای حسن اسفندیاری	« کمیسیون راهنمائی
جناب آقای دکتر احمد متین دفتری	کارمند کمیسیون قضائی
جناب آقای محمد علی فروغی	رئیس کمیسیون فرهنگ و کارمند کمیسیون راهنمائی
جناب آقای حسین سمیعی	نایب رئیس فرهنگستان
جناب آقای دکتر امیراعلم	رئیس کمیسیون پزشکی
جناب آقای دکتر ولی‌الله نصر	رئیس کمیسیون قضائی
جناب آقای غلامحسین رهنما	رئیس کمیسیون علمی وکارمند کمیسیون راهنمائی

جناب آقای احمد اشتری	کارمند کمیسون اصطلاحات اداری
جناب آقای مصطفی عدل	کارمند کمیسیون قضائی
تیمسار سرتیپ احمد نخجوان	رئیس کمیسیون اصطلاحات اداری
آقای دکتر عیسی صدیق	نایب رئیس فرهنگستان و مخبر کمیسیون اصطلاحات اداری وکارمند کمیسیون راهنمائی
آقای محمد قزوینی	کارمند کمیسون دستور
آقای بدیع الزمان فروزانفر	مخبر کمیسیون فرهنگ و کارمند کمیسیون دستور
آقای حسین گل گلاب	مخبر ومنشی کمیسیون جغرافیائی و منشی کمیسیون علمی
آقای دکتر صادق شفق	رئیس کمیسیون جغرافیائی وکارمند کمیسیون فرهنگ
آقای عبدالعظیم قریب	رئیس کمیسیون دستور زبان فارسی
سرکار سرهنگ غلامحسین مقتدر	منشی کمیسیون اصطلاحات اداری ومنشی کمیسیون راهنمائی
آقای دکتر محمود حسابی	مخبر کمیسیون علمی
آقای دکتر علی اکبر سیاسی	منشی کمیسیون قضائی
آقای دکتر قاسم غنی	منشی کمیسیون پزشکی
آقای رشید یاسمی	کارمند کمیسیون اصطلاحات اداری
آقای محمد تقی بهار	کارمند کمیسیون دستور و کارمند کمیسیون فرهنگ

آقای عباس اقبال آشتیانی	کارمند کمیسیون جغرافیائی
آقای سعید نفیسی	کارمند کمیسیون فرهنگ
آقای جمال‌الدین اخوی	مخبر کمیسیون قضائی
آقای پورداود	منشی کمیسیون دستورزبان وکارمند کمیسیون فرهنگ
آقای حسنعلی مستشار	مخبر کمیسیون راهنمائی و مخبر کمیسیون دستور زبان فارسی
آقای محمد حجازی	کارمند کمیسیون اصطلاحات اداری

کمیسیونهای هشتگانهٔ فرهنگستان که مرکب از پیوستگان و دانشمندان دیگر است از کارمندان ذیل تشکیل میشود .

۱ - کمیسون اصطلاحات اداری

تیمسار سرتیپ احمد نخجوان (رئیس) . آقای دکتر صدیق (مخبر) سرکارسرهنگ غلامحسین مقتدر (منشی) - جناب آقای احمد اشتری - آقای رشید یاسمی - آقای محمد حجازی - سرکار سرهنگ قهرمانی آقای بهروز .

۲ - کمیسیون اصطلاحات دادگستری (قضائی)

جناب آقای دکتر ولی‌الله نصر (رئیس) . آقای دکتر علی اکبر سیاسی (منشی) - آقای جمال‌الدین اخوی (مخبر) جناب آقای دکتر احمد متین دفتری آقای دکتر شایگان - آقای آموزگار - آقای علی پاشا صالح - جناب آقای مصطفی عدل -

۳ - کمیسیون اصطلاحات علمی

جناب آقای غلامحسین رهنما (رئیس) - آقای دکتر حسابی (مخبر) آقای حسین گل گلاب (منشی) - آقای دکتر خبیری - آقای دکتر پارسا - آقای دکتر آل بویه - آقای ابوالقاسم نراقی - آقای دکتر جناب آقای دکتر عبدالله شیبانی - آقای شیخ نیا - آقای دکتر فرشاد - آقای دکتر سحابی - آقای دکتر جودت - آقای تقی فاطمی - آقای دکتر روشن زائر آقای عبدالله ریاضی - آقای دکتر افضلی پور - آقای مرتضی قاسمی - آقای دکتر ابوالقاسم غفاری - آقای جمال افشار .

٤ - کمیسیون دستور زبان فارسی

آقای عبدالعظیم قریب (رئیس) - آقای حسنعلی مستشار (مخبر) آقای پورداود (منشی) آقای بدیع الزمان فروزانفر - آقای عباس اقبال آشتیانی آقای محمد قزوینی - آقای محمد تقی بهار - آقای همایون فرخ - آقای همائی آقای مهدی بیانی - سرکار سروان لوائی -

۵ - کمیسیون فرهنگ

جناب آقای محمد علی فروغی (رئیس) - آقای بدیع الزمان فروزانفر (مخبر) آقای سعید نفیسی (منشی) - آقای دکتر شفق - آقای امیر خیزی - آقای بهمن یار - آقای محمد تقی بهار - آقای پورداود

۳ - کمیسیون اصطلاحات علمی

جناب آقای غلامحسین رهنما (رئیس) - آقای دکتر حسابی (مخبر) آقای حسین گل گلاب (منشی) - آقای دکتر خبیری - آقای دکتر پارسا - آقای دکتر آل بویه - آقای ابوالقاسم نراقی - آقای دکتر جناب آقای دکتر عبدالله شیبانی - آقای شیخ نیا - آقای دکتر فرشاد - آقای دکتر سحابی - آقای دکتر جودت - آقای تقی فاطمی - آقای دکتر روشن زائر آقای عبدالله ریاضی - آقای دکتر افضلی پور - آقای مرتضی قاسمی - آقای دکتر ابوالقاسم غفاری - آقای جمال افشار .

٤ - کمیسیون دستور زبان فارسی

آقای عبدالعظیم قریب (رئیس) - آقای حسنعلی مستشار (مخبر) آقای پورداود (منشی) آقای بدیع الزمان فروزانفر - آقای عباس اقبال آشتیانی آقای محمد قزوینی - آقای محمد تقی بهار - آقای همایون فرخ - آقای همائی آقای مهدی بیانی - سرکار سروان لوائی -

٥ - کمیسیون فرهنگ

جناب آقای محمد علی فروغی (رئیس) - آقای بدیع الزمان فروزانفر (مخبر) آقای سعید نفیسی (منشی) - آقای دکتر شفق - آقای امیر خیزی - آقای بهمن یار - آقای محمد تقی بهار - آقای پورداود

۶ - کمیسیون راهنمائی

جناب آقای حسن اسفندیاری (رئیس) سرکار سرهنگ مقتدر (منشی) - آقای حسنعلی مستشار (مخبر) جناب آقای محمد علی فروغی جناب آقای رهنما - آقای دکتر صدیق - آقای عباس اقبال آشتیانی - آقای روح‌الله خالقی - آقای پرویز خانلری .

۷ - کمیسیون جغرافیائی

آقای دکتر شفق (رئیس) - آقای حسین گل گلاب (مخبر و منشی) آقای عباس اقبال آشتیانی - آقای بهمنش - آقای دکتر خان بابابیانی .

۸ - کمیسیون پزشکی

جناب دکتر امیراعلم (رئیس) - آقای دکتر غنی (منشی) آقای دکتر محمد حسین ادیب - آقای دکتر محمود نجم‌آبادی - آقای دکتر شهراد آقای دکتر حبیبی - آقای دکتر کاسمی .

غیر ازکارمندان پیوسته فرهنگستان ایران مطابق اساسنامه دارای نه تن کارمند وابسته است که نامهای آنها برحسب تاریخ انتخاب نوشته میشود .

آقای سید محمدعلی جمال زاده

پرفسور کریستن سن (دانمارکی)

استاد هانری ماسه (فرانسوی)

آقای دکتر فخرادهم (فخرالاطباء)

جناب آقای محمد حسین هیکل وزیر فرهنگ مصر

جناب آقای محمد رفعت پاشا رئیس فرهنگستان مصر

آقای دکتر منصور بیك فهمی کارمند فرهنگستان و رئیس کتابخانه مصر

آقای علی بیك الجارم کارمند فرهنگستان مصر

آقای پرفسور ریپکا (چکوسلوا کی)

الف

آئین = رسم و عادت وطرز وروش ـ اینکلمه بجای تشریفات و یااتیکت Etiquette یا سرمونی Cérémonie پذیرفته شده .

آئین دادرسی = اصول محاکمات (د)

آئین نامه = نظامنامه .

آبادان = نام فارسی شهر و جزیره ایست در دهانه کارون که کارخانه های پالایش نفت در آن ساخته شده . آنرا پیشتر (عُبادان) مینامیدند .

آباد کوشك = یکی از آبادیهای بخش سقز کردستان است که پیشتر آنرا حسن آباد قاشق مینامیدند .

آب باز = غوّاص .

آب بَها = پولی است که برای قیمت آب پرداخته میشود و پیشتر حق الشرب گفته میشد (ش) .

آبدان = مثانه Vessie (پ)

آبدانك = مثانه کوچك Vésicule

آبدزدك = زراقه Seringue (پ)

آبراهه = گذرگاه سیل Canal d'ecoulement d'un Torrent (ز)

آب رفت = ته نشست آب رود خانه Alluvion (ز)

آبریز = Versant سرازیری هائی که آب آنها برودی میرسد (ز)

آبفشان = Geyser سوراخهائی که آب گرم از آنها بیرون رانده میشود (ز)

آبکش = لوله هائی در گیاه که دارای سوراخهای ذره بینی بسیار و در میان آنها صفحه هائی مانند غربال است Liber (ط)

آبگیر — تمام پهنه‌ای که آب آن بیك رود می‌ریزد Bassin de réeception (ز)

آبیار — کسی که بزراعت یا جای دیگر آب دهد (میراب) (ش)

آتش‌زنه — سنگ چخماق Silex (ز)

آتش‌نشان — کسی است که برای فرونشاندن آتش گماشته شده و پیشتر (مأمور اطفائیه) گفته میشد (ش)

آتش نشانی — (از آتش و نشاندن) فرونشاندن آتش ـ دائرهٔ اطفائیه (ش)

آخال — فضولات Déchet (پ)

آذرسنج — پیرومتر pyromètre (ف)

آرام ده — مسکن Calmant (پ)

آرامش — سکون Repos (ف).

آرواره — فك ـ Machoire (پ)

آزمایش — تجربه Expérience

آزمون — امتحان Essai.

آسایشگاه — اینکلمه بجای ساناتوریوم Sanatorium فرانسه پذیرفته شده و آن جائی است که بیماران وناتوانان را در آن نگاهداری میکنند تا بهبودی یابند.

آشکوب — هرمرتبه ازخانه را گویندکه بعربی(طبقه) نامیده میشود رجوع شود به(بالارو)

۲ ـ در زمین شناسی بجای Etage یعنی هریك از طبقات زمین پذیرفته شده

آغاز — ابتدا. (ف)

آغازگر — بجای (استارتر) یعنی کسی که در اسب دوانی فرمان دویدن میدهد پذیرفته شده

آغازیان Protistes موجودات تك یاخته (ط)

آغشتن ـ آلودن جسمی بمایعی Impregner (ف)

آگاهی — فرهنگستان اینکلمه را بجای کلمه فرانسه Sureté générale اختیار نموده و آن اداره‌ایست در شهربانی که برای تعقیب بزهکاران است و کارمندان آنرا کارآگاه می گویند (پلیس مخفی) (شهربانی)

آگهی — نوشته‌ایست که خبر یا دستور تازه ای بخوانندگان میدهد ـ اعلامیه ایست که راجع بحساب اشخاص از طرف بانك برای مشتری فرستاده میشود. Avis

آگنه — Bourrelet برجستگی کوچك در ساقه یاریشهٔ گیاه (گ)

آلا = نام یکی ازآبادیهای بخش سقز کردستان است که پیشتر (ایلو) نامیده میشد .

آل گون = نام یکی از آبادیهای بخش سقز کردستان است که پیشتر آ لـگلو نامیده‌میشد (آل در فارسی بمعنی قرمز وگون بمعنی رنگ است)

آلودگی = Souillure (پ)

آلودن = Souiller (پ)

آلوده = Souillé (پ)

آمار = احصائیه Statistique

آمارشناس = کسیکه بقواعد علم آمار آگاهی دارد ـ متخصص احصائیه ـ statisticien

آمارگر = کسیکه مأمور انجام کارهای آمار است ـ مأمور احصائیه .

آمپرسنج = آمپرمتر Ampermètre (ف)

آموزش ـــ آموزگاری ـــ آموختن = کلمه هائی است که بجای (تعلیم) میتوان بکار برد .

آموزش وپرورش = تعلیم وتربیت

آموزشگاه = مدرسه بمعنی اعم که شامل هریك از بنگاه های علمی رسمی وغیر رسمی خواهد شد

آمیزه = اختلاط و امتزاج Mélange (ح)

آورتا = امالشرائین Aorte (پ)

آوند = وعاءکه بفرانسه Vaisseau نامیده میشود (گ) (پ)

آوندی = وعائی Vasculaire (گ)

آهکی = بجای کلسی و Calcaire پذیرفته شده است (ز)

آیرین = نام ایستگاه شماره ۳ راه آهن جنوب است که پیشتر قاسم آباد گفته میشد و بواسطهٔ نزدیکی آن به ایرین بدین اسم نامیده شده.

آبردژ = نام ایستگاه شماره (۲۶) راه‌آهن شمال است که پیشتر (قلعه بلند) نامیده‌میشد

آراده = بجای Train d'atterissage پذیرفته شده و آن قسمت زیرین هواپیمامیباشد که چرخها بآن پیوسته وهنگام فرودآمدن هواپیما نخست بروی زمین قرار میگیرد .

اِراك = نـام ایستگاه شماره ۱۹ راه آهن جنوب است که پیشتر (سلطان آباد عراق) گفته می شد.

آرز = سندهای تجارتی که ارزش آنها بپولهای بیگانه معین شده ـ اسعار ـ Devises (ب)

ارزش = اعتبار یك سند یا متاع — پولی که در سند نوشته شده Valeur (ب)

اَرزَنده = دارای ارزش — دارای اعتبار Valable — این سند ارزنده است یعنی اعتبار دارد (ب)

ارزیاب = کسیکه ارزش هرچیزی‌را معین میکند —مقوّم.

ارزیابی = عمل یافتن ارزش هرچیز ـ این کلمه بجای (تقویم) اختیارشده است ـ مثال خانه های شهر ارزیابی شد : باتقویم که بمعنی سالنامه است‌اشتباه نشود.

ارزیافت = نتیجه‌ای که از ارزیابی بدست آمده مانند ارزش خانه وملك .

اَرَسباران = بخشی است در شمال آذربایجان که شاخه های رود ارس از آن جاری شده بارس میریزند چون نام قدیمی ارسباران فراموش شده بود آنرا(قراجه‌داغ) می گفتند .

آرَش = نام فارسی (ساعد) و آن از سر انگشت تا آرنج است .

از گرو درآوردن = بیرون آوردن چیزیکه بگرو داده شده است Dégager (ب)

اِژدَر = درافسانه های قدیم نام ماربسیار بزرگی بوده که از دهانش آتش بیرون میریخته اینکلمه بجای ترپیل Torpille اختیار شده وآن یکی از وسائل جنگ است که برای شکستن و غرق کردن کشتی های دشمن بکار میرود .

اِژدَرافکن = کشتی بخاری کوچك و درازی که اژدر بطرف کشتی های دشمن میاندازد واین کلمه بجای Torpilleur اختیار شده است .

اژدَرانداز = آلتی است دراز شبیه بلولهٔ توپهای بزرگ که در کشتیهای اژدر افکن برای انداختن‌اژدر بطرف‌کشتیهای دشمن‌است این کلمه بجای Lance torpille اختیار شده است .

اسپریس = عرصه‌اسب دوانیدن ومیدان نمایش — میدانهای اسب دوانی‌وچوگان بازی و نمایش دوره — میدانهای درونی شهربهمان نام میدان خوانده میشود .

استان = یکی از ده ناحیه بزرگ کشور ایران است که هریك از آنها بچند شهرستان تقسیم میشود

استاندار = کسی است که کارهای‌استان یعنی یکی‌ازده ناحیهٔ بزرگ کشور را انجام میدهد.

استخوان = عظم Os

استخوان‌شناسی = معرفة‌العظام Ostéologie

استوار کردن = ابرام ـ تأئید ـ تنفیذ (د)

استوارنامه = حکمی است که از طرف رؤسای کشورها به کنسولها و مأمورهای سیاسی داده میشود تااعتبار آنها را نزد رؤسای کشورها بیگانــه استوار سازد و پیشتر اعتبار نامه سیاسی گفته میشد .

اعتبار = اعتمادی که از طرف بانك یاشخصی بشخص دیگری میشود وتاحد معینی‌بآنشخص اجازه میدهند که از سرمایه بانك استفاده کند مثال : اعتبار من در بانك صد هزار ریال است . (ب)

اعتبار نامه = ۱ ـ در اصطلاح بانکی نوشته‌ای را گویند که بانك بیکی از مشتریان خود میدهد تا اعتبار اورا در پیش یکی از کارگزاران یانمایندگان خود معین کند .
۲ ـ نوشته‌ای است که از طرف بانکی بشخص داده شده و اعتبار آن شخص را معین میکند و آنشخص بهر بانکی که طرف حساب بانك اول است برود میتواند برابر آن مبلغ‌دریافت دارد ومبلغ دریافت شده‌درپشت آنورقه نوشته میشود. (ب)

افروزش = اشتعال allumage (ف)

آفزارمند = (از افزارومند) کسیکه کارهائی را بوسیلهٔ افزار و آلات انجام میدهد ـ بجای لفظ فرانسه Artisan اختیار شده (ش)

افزایش = جمع addition (ح)

افزودن = جمع کردن

افگنه = ته نشست سیل که در دهانهٔ آبراهه می نشیند Dejection (ز)

انجمن شهرداری = انجمن بلدی

اندازه = مقدار Mesure (ح)

اندام = این کلمه برای عضو بدن انتخاب شده و در کتابهای طب قدیمی‌فارسی همیشه بایتمعنی بکار رفته است ولی آنرا نمیتوان در غیر عضو بدن استعمال نمود . و درعضو ادارات چنانکه‌در(ك) نوشته شده فرهنگستان کارمند را برگزیده است

اندرونه = احشاء Viscères (پ)

اندرونه شناسی = معرفة الاحشاء Splanchnologie (پ)

اندوخته — پولی است که در شرکتها و بانکها برای احتیاط ذخیره میشود اینکلمه بجای Réserve اختیار شده است پیشتر Epargne و Réserve هر دو را ذخیره میگفتند فرهنگستان مقرر داشته است اولی پس‌انداز دومی اندوخته نامیده شود(ب)

اندیشه — فکر Pensée

اندیمشك — نام ایستگاه شمارهٔ ٤١ جنوب راه آهن است و پیشتر صالح آباد خوانده میشد و بمناسبت اینکه در نزدیکی آن پیشتر پل ومحلی بنام اندیمشك بوده بدین نام خوانده شده.

انگشت‌نگاری — (از انگشت و نگاشتن) بجای‌کلمه فرانسه Dactyloscopie اختیار شده و آن عملی است که از روی اثر انگشتها میتوان اشخاص مختلف را شناخت زیرا که خطهای مختلف سر انگشتان هرکس بادیگری اختلاف دارد .

انگل — طفیلی Parasite (پ)

انگل شناس — طفیلی شناس Parasitologiste (پ)

انگل شناسی — طفیلی شناسی Parasitologie (پ)

انگلی — طفیلی شدن Parasitisme (پ)

ایذه — نام قدیمی مکانی است در ناحیه بختیاری که این اواخر مال امیر نامیده میشد — فرهنگستان مقرر داشته است که از نو بهمان اسم نامیده شود.

ایستگاه فوزیه — نام ایستگاه سفید چشمه در راه آهن جنوب.

ایشه — نام یکی از آبادیهای کردستان در بخش سقز است که پیشتر (ایچی) گفته میشد . (ایشه در فارسی بمعنی جنگل است) .

ب

باجه = بفارسی دریچه و روزنه را گویند این کامه را فرهنگستان بجای لفظ گیشه اختیار نموده است Guichet

بادامك = لوزه Amygdale (پ)

بارآور = صفت سرمایه ای است که سودی میدهد ـ Productif مثال : سرمایه من در بانك بارآور است و پنج در صد سود میدهد (ب)

بارخیز = Fertile شاخه هائی از گیاهان که ممکن است برروی آنها میوه پیدا شود (گ)

باردهی = بار آوری Fructification میوه آوردن درخت (گ)

بارکشی = بردن بار از جائی بجای دیگر ـ که پیشتر نقلیه نامیده میشد

بارکشی تند = نقلیه سریع‌السیر

بارکشی کند = نقلیه بطی‌السیر

بارنامه کشتی = سندی است که بواسطهٔ آن بارهای فرستاده شده بتوسط کشتی معلوم میشود ـ درجنوب ایران عموماً آنرا ستمی میگویند ولی لفظ تحریف شده خارجی است Connaissement (ب)

بازبین = بجای کنترلر Contrôleur اختیارشده وآن کسی است که کالاوجنس های تجارتی را رسیدگی کرده برابری آنها را بابارنامه تصدیق مینماید ـ کسی که درراه آهن ها وتماشا خانه ها بلیط های فروخته شده را بازرسی مینماید تاهرکس مطابق ارزش بلیط در جای خود قرار گیرد

بازپرس = این کامه بجای مستنطق برگزیده شده است (د)

باز پرسی = استنطاق (د)

باز تاب = انعکاس (ف)

بازجو = کسیکه از طرف رئیس مأمور میشود که ازروی سندها یا از روی دفترها راستی و ناراستی کاری را معین کند - سابقاً آنکس را محقق میگفتند Enqueteur

بازجوئی = عمل بازجو - پیشتر بجای اینکلمه (تفتیش کتبی) و (اقتراح)و(تحقیق) بکار میرفت Enquête

مثال ــ از بازجوئی نوشته های فلان معلوم شد که حق بجانب او است

بازداشت = توقیف (د)

بازداشتگاه = توقیف گاه (د)

بازداشته = توقیفی و توقیف شده (د)

بازدانگان = عریان‌البذور Gymnospermes (گ)

بازدم = زفیر Expiration

بازده = محصول مفید - ضریب انتفاع Rendement (ف)

بازدید = دائره بازدید - رسیدگی بمالیاتها و عوارض دولتی (ممیزی)

از نو رسیدگی کردن بحساب یا چیزی Contrôle (ب)

بازرس = کسیکه از طرف وزارتخانه ها و اداره ها بکار های کارمندان و کارکنان رسیدگی‌کرده درستی یا نادرستی کارهای آنها را برئیس یا وزیر آگهی میدهد و پیشترمفتش نامیده میشد Inspecteur

بازرسی = عمل بازرس (تفتیش)

بازرگانی = تجارت

بازکرد = بازکردن و آغاز نمودن حساب Ouverture des comptes (ب)

بازگرداندن = بازگشت دادن اضافه پرداختی از بابت سرمایه Ristourner (ب)

بازگشت = بجای Ristourne اختیار شده و آن برگرداندن اضافه پولی است که شرکاء از بابت سرمایه بشرکت پرداخته اند (ب)

بازنشستگی = تقاعد

بازنشسته = متقاعد

بازه = فاصله میان دوبال پرندگان یا هوا پیما Envergure (ف)

باستان‌شناس = عالم‌بعلم باستانشناسی (علم‌بآثارعتیقات) برابر خارجی آن آرکئولوگ Archéologue است

باستان‌شناسی = بجای ارکئولژی Archéologie پذیرفته شده و آن علم بآثار عتیقه و چیزهای کهنه و باستانی است

باشگاه = کلوب ـ کانون

باشه = نام یکی از آبادیهای بخش سقز کردستان است پیشتر آنرا باشماق مینامیدند (باشه در فارسی بمعنی مرغ شکاریست)

باغ‌یك = نام ایستگاه شماره ۱۴ راه آهن جنوب است که پیشتر قاضی آباد نامیده میشد بواسطهٔ نزدیکی آن بباغ یك این نام پذیرفته شد

بافت = نسج Tissu (پ)

بافت‌برداری = آزمایش نسج زنده Biopsie برداشتن قسمتی از بافت اندام مبتلا بعارضه‌ای برای امتحان ذره بینی (پ)

بافت شناس = نسج شناس Histologiste (پ)

بافت شناسی = نسج شناسی Histologie (پ)

باکتری = واژه Bacterie در فارسی پذیرفته شده است (پ)

بالارو = صاعد Ascendant (پ)

بالارو = نام دستگاهی است‌که بواسطهٔ آن به‌آشکوبهای بالای ساختمان میروند اینکلمه بجای (آسانسور) Ascenseur پذیرفته شده است همچنین برای قسمتهای مختلف بالارو اصطلاحات ذیل پذیرفته شده

کازه	Cabine
بیا	Appel
برو	Renvoi
آشکوب	Etage
زیرخان	Rez de chaussée
ایست	Arrêt
هراس	Alarme

بالاوبلندی = ارتفاع Hauteur (ه)

بالینی = کلینیك بمعنی وصفی (پیشتر این کلمه را سریری میگفتند) Cliniqne (پ)
بامدژ = نام ایستگاه شماره ٤٨ راه‌آهن جنوب است که قلعه سحر نامیده میشده
بانك . از کلمهٔ فرانسه Banque ـ بنگاه صرافی و معاملات نقدی
بانك‌دار = کسی که بانك دارد و بکارهای بانکی میپردازد Banquier
بانگی = نام یکی از آبادیهای بخش سقز کردستان و بجای بانگلو اختیار شده است .
بایسته = لازم Nécéssaire
بایگان = نگاهدارنده وضباط — کسی است که نامه ها و نوشته های اداری را درمحلی نگاه میدارد تا درهنگام نیازمندی بتوان بآسانی از آنها استفاده‌کرد Archiviste
بایگانی = عمل بایگان — ضبط
بچه زا = جانورانی که بچه میزایند Vivipare (ج)
بخش = تقسیم Division (ح)
بخش = ۱ـ مجموعهٔ کشتیهای جنگی که بفرماندهی یکنفر است و اینکلمه را فرهنگستان بجای escadre اختیار نموده است
۲ ـ در تقسیمات کشوری هرشهرستان بقسمتهای کوچکتری تقسیم میشودکه آنها را (بخش) واداره کننده آنها را (بخشدار) نامند
۳ ـ جزء و قسمت — فرهنگستان آنرا بجای (ناحیه) که یك قسمت شهر و یکی از تقسیمات کشوری است اختیار کرده (ش)
بخش پذیر = قابل قسمت (ح)
بخش پذیری = قابلیت قسمت (ح)
بخشدار = کسیکه کار های بخشی (یکی ازقسمتهای شهرستان) را انجام‌میدهد
بخش کردن = تقسیم کردن (ح)
بخش ناپذیر = غیر قابل قسمت (ح)
بخشنامه = نامه ایست که در یك یا چند نسخه نوشته شده برای آگهی چند نفر فرستاده میشود نامه ایست که از طرف رئیس های اداره‌ها برای آگهی عموم یاقسمتی از کارکنان اداره وانجام دستور معینی نوشته شده و بامضای هریك از کارکنان میرسد — بیشتر متحدالمآل و Circulaire گفته میشد

بخشودگی - این واژه در مقابل کلمه معافیت برگزیده شده و در همهٔ موارد بجای صرف نظر کردن بکار میرود خواه تقصیر و گناه باشد و خواه جریمه تعدی یا پرداخت حق و عوارض exemption

بخشوده = این واژه در مقابل کلمهٔ عفو برگزیده شده ولی هنگامیکه میخواهند بگویند فلان از خدمت معاف شد نمیتوان گفت فلان از خدمت بخشوده شد و باید همان کلمهٔ معاف یا نظیر آن را بکار برد

بخشی = مقسوم (ح)

بخشیاب = مقسوم علیه (ح)

بخشیاب مشترك = مقسوم علیه مشترك - عاد مشترك (ح)

بدفتر بردن = نوشتن خرید و فروش دردفترهای رسمی بازرگانی Passation

بدهکار = کسیکه بدیگری پولی را مقروض است Débiteur (ب)

بدهی = آنچه کسی از کالا وخواسته از دیگران وام گرفته و باید بآنها بدهد - در حساب سرمایه حساب مخصوص بنام بدهی است که بزبان فرانسه Passif نامیده میشود وحساب برابر آن حساب دارائی است (ب)

برابر = ۱ـ مساوی Egal (ه)
۲ـ دو چیزهم ارزش Pair (ب)

برابری = ۱ـ تساوی Egalité (ح)
۲ـ هم ارزی دوچیز Parité (ب)

برات = نوشته‌ای است‌که بموجب‌آن پرداخت پولی را بدیگری واگذارمیکنند Traite (ب)

برات‌کش = کسیکه برات یاچك را مینویسد - پیشتر محیل میگفتند Tireur (ب)

برات‌گیر = کسیکه چك یا براتی را برای او نوشته‌اند و باید بپردازد پیشتر محال علیه گفته میشد Tiré (ب)

برآورد = عمل تعیین قیمت کردن چیزی که بعربی تقویم گویند Evaluation (ب)

برآوردکردن = معین کردن قیمت چیزی - تقویم نمودن Evaluer (ب)

براه انداختن = بکار انداختن سرمایه‌ای‌که درکار بازرگانی‌نبوده است Mobiliser (ب)

برآیند = بجای منتجه پذیرفته شده است Résultante (ف)

برَچسب = نشانه ایست که بچیزهای ساخته شده میچسبانند تا معلوم شود که درکجا ساخته شده یا برای چکار است Etiquette

بَرچه = قسمتهای کوچك مادگی که بمیوه مبدل میشود Carpelle (گ)

برَچیدگی = کلمهٔ فارسی انحلال است بجای آنکه گفته شود تجارتخانه فلان منحل شد باید گفت تجارتخانه فلان برچیده شد

برخورد = تقاطع Rencontre (ه)

برخه = کسر Fraction (ح)

برخه دوری = کسر متناوب Fr.périodique (ح)

برخه شمار = صورت کسر Numérateur (ح)

برخه نام = مخرج کسر Dénominateur (ح)

بُردار = حامل فیزیکی و مکانیکی Vecteur (ف)

برداشت = عمل برداشتن قسمتی از چیزی یا سرمایه ای پیش از آنکه هنگام تقسیم آنچیز یا سرمایه برسد Prélèvement

مثال: فلان شریك از درآمد تجارتخانه تا کنون پانصد ریال برداشت کرده است (ب)

بررسی = مطالعه — اقتراح Révision

بُرز = ارتفاع نقطه‌ای از سطحی Côte (ه)

برزن = محلات شهر

برش = ۱- مقطع Coupe (ط)

۲- قسمتی از یك ورقه سهم تجارتی سهم های تجارتی بانك ممکن است بچند برش تقسیم شده و هر برش آن جداگانه خرید و فروش شود Coupon,Coupure (ب)

برشته = تشویه شده grille (ف)

برگ = کلمه فارسی است که بزبان عربی شکلش تغییر کرده و ورق شده است

برگچه = برگ کوچك Foliole (گ)

برگردان = ۱- بجای کاتد کربن پذیرفته شده است

۲- بجای لفظ فرانسه virement اختیار شده و آن در بانك برداشتن پولی است از حساب

یکنفر و نهادن آن در حساب دیگری بموجب نوشته‌ای که ببانك داده شده است ـ پیشتر انتقال بانکی گفته میشد (ب)

برگزیدن = انتخاب

برگزینی = Sélection (ط)

برگشت‌پذیر = چیزیکه ممکن‌است برگشت‌کند. **مثال:** اعتباربرگشت‌پذیر Révocable (ب)

برگه = ۱ـ برگ کوچکی که درپای ساقهٔ گل است Bractée (گ)

۲ـ بجای فیش Fiche پذیرفته شده وآن پارچه‌ای از کاغذ یا مانند آن است که در آن نام کتاب یا چیزهای مرتب کردنی را مینویسند

برگه دان = جای قرار دادن برگه‌ها . این کلمه بجای Fichier پذیرفته شده است

برنامه = نوشته یا دستور چاپ شده‌ایست که روش و گزارش آئین وجشن یا انجمنی را بآگهی مردم میرساند این کلمه بجای پرگرام Programme پذیرفته شده است

برون‌شامه‌دل = غشاء القلب Péricarde (پ)

برونه‌رزی = مصونیت خاصی است که پاره‌ای اشخاص مانند وزرای مختار وسفرای‌کبار نسبت بقوانین قضائی کشوریکه در آنجا رفته‌اند دارا میباشند .

بزرگ‌سیاهرگ‌زیرین = ورید اجوف اسفل Veinecaveeinférieure (پ)

بزرگ سیاهرگ برین = ورید اجوف اعلی Veine cave supérieure (پ)

بزه = این واژه بجای کلمهٔ جرم برگزیده شده (د)

بزهکار = بجای کلمه مجرم پذیرفته شده است (د)

بساك = بجای Anthere پذیرفته شده و آن قسمت بالای پرچمهای گل است (گ)

بساوائی = لامسه Toucher (پ)

بساویدن — بسودن = لمس کردن Toucher (پ)

بستانکار = کسی‌که از دیگری پول یا کالائی‌طلب دارد بعربی او را دائن گویند Créditeur

بستگی = رابطه Relation (ح)

بستن‌حساب = عملی است‌که بواسطه آن حسابی را در بانك ختم‌میکنند Clôture (ب)

بسته = اینکلمه بجای کلی فرانسه Colis اختیار شده است

بس‌شماری = ضرب multiplication (ح)

بس‌شمرده = مضروب (ح)

بس‌شمر = مضروب فیه (ح)

بسنده = کافی Suffisante

بسیج = بمعنی آماده شدن برای کاری است چنانکه فردوسی گوید

نیاید درنگ اندرین کار هیچ کجا آمد آسانی اندر بسیج

فرهنگستان این کلمه را بجای Mobilisation فرانسه اختیار نموده و آن آماده ساختن نیروی نظامی وتهیه تمام سازوبرگی است که برای سفروجنك لازم است.

بسیجی = قابل تجهیز Mobilisable

بلور شده = متبلور Cristallisé (ر)

بلورشناسی = Cristallographie (ر)

بلورلایه = متبلورمطبق-سنگهای بلورین‌که لایه‌های بسیاردارند Cristallophyllien (ز)

بمب = Bombe در زبانهای بیگانه کرهٔ میان‌تهی است که آنرا از باروت یا چیزهای دیگر مانند آن پرکرده و آتش میزنند — همان کلمه بمب در فرهنگستان پذیرفته شده است

بمباران = پراکنده وپرتاب نمودن بمب ازبالا برروی مکان یا برروی شهر-همانندهٔ این کلمه در فارسی بسیار است : چون سنگباران گلوله باران — کلمه خارجی معادل آن است Bombardement

بناور = نام یکی از آبادیهای شهرستان گرگان است که‌پیشتر امچه لی نامیده میشد امچه بمعنی بن درخت است و چون پیشتر در آنجا جنگل بوده و درختان آنجا بریده شده و بن های آنها بجا مانده فرهنگستان بجای امچلی نام بناور بآن داده است .

بن‌بست = پس کوچه هائیکه راه دررو ندارد

بند = کلمه فارسی مفصل است و در کتابهای قدیم فارسی همیشه باین معنی بکار رفته است

بندپائیان = گروهی از جانوران که پاهای آنها بند بند است Arthropodes (ط)

بندشناسی = معرفة المفاصل Arthrologie (پ)

بندرسفید کنبد = یکی از بندرهای دریاچه رضائیه که پیشتر بندرآق گنبد نامیده میشد

بندرگز = نام فارسی بندر جز است .

بنگاه = مؤسسه

بن‌لاد = بجای Assise پذیرفته شده است (ز)

بنیادی = اصلی Fondamental (ف)

بوزَك = بجای Levure پذیرفته شده است (گ)

بویائی = شامه Odorat (پ)

بها = قیمت Prix

بهداشت = وسیله های نگاهداری سلامت — اینکلمه بجای حفظ الصحه پذیرفته شده است Hygiène

بهداری = اداره‌ای که برای مواظبت بهداشت مردم تأسیس شده است اینکلمه بجای صحیه اختیار شده است

بَهر = خارج قسمت (ح)

بهرام = نام ایستگاه شمارهٔ ۳۲ راه آهن شمال که بیشتر طالب آباد خوانده میشد و بواسطه نزدیکی به تپه ها وخرابه هائی منسوب ببهرام گور بدین نام نامیده گردید

بهره = ربح

بهره کاری = مرابحه (ح)

بهره مرکب = ربح مرکب (ح)

بهشهر = نام ایستگاه شماره ٦ راه آهن شمال میباشد و آن شهری است که پیشتر جزء ولایتی بنام کبود جامه بوده و هنگامی که آنرا آباد کرده اند (اشرف البلاد) یعنی بهترین شهرها نامیده اند

بِهل = پس ازرسیدن بحساب چون دو نفر طلب و وامی نداشته باشند بهل میشوند Quitte مثال : فلانی از بابت حساب خود پانزده ریال بشرکت پرداخته بهل شد (ب)

بهنجار = بطریق و روش معین Normale (ه)

بیابان = صحرائی که در آن هیچ نروید Désert (ز)

بی آزار = بیضرر Inoffensif (پ)

بی بر گشت = اعتبار بی برگشت — اعتباری است کــه نمیتوان آنرا برگرداند (اعتبار غیر قابل فسخ) Crédit irrévocable (پ)

بی پایه = گل یا برگی که دم ندارد (گ)
بی درمان = علاج نشدنی Incurable
بیرونی = خارجی Exterieur
بی سران = عدیم الرأس Acéphales (ج)
بیشینه = بیشترین مقدار ممکن — ماکزیموم — Maximum
بیگانه خوار = Phagocyte (پ)
بیگانه خواری = Phagocytose (پ)
بی گلبرگان = بجای بی جام و عدیم الطاس پذیرفته شده است Apétales (گ)
بی لپه = بجای عدیم الفلقه پذیرفته شده است Acotylédone (گ)
بیمارستان شهر = مریضخانه بلدی
بیماری = مرض Maladie (پ)
بیماریزا = ممرض Pathogène (پ)
بیماری‌های بومی = امراض محلی Maladies endémiques
بیماری‌های بیرونی = امراض خارجی Maladies Externes
بیماری‌های پراکنده = امراض انفرادی Maladies sporadiques
بیماری‌های پی = امراض عصبی Maladies nerveuses
بیماری‌های جهانگیر = امراض وبائی Maladies pandémiques
بیماری‌های درونی = امراض درونی Maladies Interns
بیماری‌های روان = امراض روحی Psychiatrie
بیماری‌های زنانه = امراض نسوان Gynéclogie
بیماری‌های کودکان = امراض اطفال Maladies des enfants
بیماری‌های گرمسیر = امراض مناطق حاره Maladies des pays chauds
بیماری‌های گوش و گلو و بینی = امراض گوش و حلق و بینی Oto-rhino-laryngologie
بیماری‌های مغز = امراض دماغی Maladies cérébrales
بیماری‌های میزه راه = امراض مجاری بول Maladies des vois urinaires
بیماری‌های واگیر = امراض ساریه Maladies contagieuses

بیماری‌های همه گیر = امراض وبائی Maladies épidemiques

بیمه = (بانك) عملی است که اشخاصی با پرداخت پولی مسئولیت کالا یاسرمایه یاجان خود را بعهده دیگری می‌گذارند وبیمه کننده درهنگام زیان باید مقدار زیان را بپردازد Assurance

بی‌مهرگان = غیر ذوفقار Invertebrés (ح)

بینائی = باصره Vue

بی‌نام = شرکتی است که بنام هیچیك از شرکاء نامیده نمیشود و تنها بنام تجارت آنها خوانده میشود Anonyme بانك

مثال : شرکت بی‌نام پنبه . شرکت بی نام قند

پ

پائین‌رو = نازل Descendant (پ)

پابرسران = رأسی رجلی Céphalopodes (ج)

پادار = نام یکی از بخش های سقز کردستان است که پیشتر آنرا اياغچی‌میگفتند (ترجمه از ترکی‌است)

پادگان = گروهی از سربازان که در مکانی جای گزیده و برای خفظ آن هستند تا کنون ساخلو نامیده میشد — پاد در فارسی بمعنی محافظت و نگاهبانی آمده و پادگان برابر فارسی ساخلو است

پارسا = نام یکی از بخش های سقز کردستان است که بجای ابوالمؤمن پذیرفته شده

پارسنگ = سنگی که برای ترازمندی در ترازو نهند (ف)

پاره = قسمت Partie (ه)

پارینه‌سنگی = عصر حجر قدیم Paléolithique (ز)

پازهر و پاد زهر = ضد سم Antitoxine (پ)

پاس = نگاهداشتن و نگاهبانی و حراست کردن و استوار داشتن این کلمه مخصوص موعد قراولی و عمل قراول بکار رود

مثال : پاس منوچهر از ساعت هفت تا ده است

پاسبان = کسی که از طرف شهربانی مأمور حفظ نظم و آسایش شهر است . اینکلمه بجای آژان دو پلیس Agent de police پذیرفته شده

پاس‌بخش = از پاس و بخش کسیکه پاس را عوض کرده دیگری را بجای او میگمارد

پاسداران = کسانی‌که به پاس میپردازند— پیش از این هیئت قراولی گفته میشد

پاسگاه = محل پاس— جای قراولی پیشتر بجای این کلمه (پست) بکار میرفت

پاسیار = پایور شهربانی نظیر سرهنگ ارتش رجوع بشهربانی شود

پاك = Aseptique

پاکی = Asepsie

پاکت = از کلمه فرانسه پاکه Paquet که بمعنی بسته است — درفارسی بمعنی لفافه ایست که نامه را در آن نهاده و سر آنرا میچسبانند

پالایش = تصفیه Filtration (ط)

پالایه = صافی Filtre (ط)

پالودن = تصفیه کردن Filtrer (ط)

پایابی = مربوط بجائی که چندان گود نباشد Nérithique (ز)

پایه = مبنا Base (ح)

پایاپای = عمل دوکس یا دو کشور را گویند که طلب های خود را بجای وامهائی که بهم دارند حساب میکنند و پیشتر تهاتر گفته میشد Compensation

پایان نامه = رساله دکتری Thése

پایمزد = مزدی که به پزشك برای عیادت ومعالجه بیمار دهند حق القدم

پایندان = بجای کفیل بمعنی ضامن پذیرفته شده است (د)

پایور = صاحبمنصب شهربانی وکشوری — صاحبمنصبان ارتش را افسر مینامند

پایه = مقام واشل و رتبه

پُت = کرکهای ریز درهم تافته Papille (ط)

پُتك = کرکهای بسیار ریز درهم تافته Papule (ط)

پذیرا = کسی که قبول میکند — دراصطلاح بانکی کسی که پرداخت سندیرا قبول میکند Accepteur

پذیرش = ۱ ـ موافقتی است که بموجب آن دولتی نمایندهسیاسی (وزیرمختار وسفیرکبیر) دولت دیگررا نزدخود برسمیت میشناسد پیشتر آگرمان Agrément گفته میشد

۲ ـ عمل پذیرفتن — قبولی . در اصطلاح بانکی عملی است که شخص پرداخت سندی را میپذیرد Acceptation

پذیرفتن = قبول کردن ـ در اصطلاح بانکی قبول پرداخت سندی درموقع معین Accepter

مثال : پذیرفتن برات شما مشکل است .

پذیرفتنی = چیزی که میتوان آنرا پذیرفت Acceptable (ب)

مثال : این سند پذیرفتنی است

پذیره نویسی = نوشتن و امضاء کردن درپای نوشته ای برای تعهد انجام کاری که در آن نوشته شرح داده شده - هنگام تشکیل شرکتها ازکسانی که میخواهند شریك باشند دعوت میشود وهریك از آنها قسمتی از سهام شرکت را می‌پذیرند Souscription
کار هریك از شریکها را پذیره نویسی مینامند

پرتوبینی = رادیوسکپی Radioscopie (پ)

پرتوشناس = رادیولژیست Radiologiste (پ)

پرتوشناسی = رادیولژی Radiologie (ب)

پرتونگاری = رادیوگرافی Radiographie (ب)

پرچم = بجای میلهٔ نر Etamine پذیرفته شده است (گ)

پرداخت = تأدیه و دادن پول به کسی که طلبکار است Payment

پرداختن = دادن پولی که دریافت شده Liquider (ب)

پرداختنی = چیزی که باید پرداخته شود . چیزی که قابل پرداختن است Payable (ب)

پرده = Voile (ط)

پرز = خمل Villosité (ح)

پرستارخانه = جائی است که در آموزشگاه ها و سربازخانه ها بیماران را پرستاری میکنند و برای بیماران همان بنگاه است این کلمه بجای Infirmerie فرانسه اختیار شده است

پرسش‌نما = ورقه ایست که برروی آن چند سئوال نوشته شده و بداوطلبان کاری میدهند تا پاسخ های آنها را بنویسند - سئوالنامه Questionnaire

پرندك = نام ایستگاه شماره ٦ راه آهن جنوب است که پیشتر رحیم آباد گفته میشد بمناسبت نزدیکترین قریه بآن پرندك نام نهاده شد

پروانچه = گواهی نامه ایست که از دبستان و دبیرستان بدانش آموزان هرسال که درس خود را تمام کرده اند داده میشود این کلمه بجای Certificat d'étude پذیرفته شده است

پروانه = علاوه برمعنی حشره معروف در زبان فارسی بمعنی اذن و اجازه بطورعموم است

در زبان فرانسه لیسانس بمعنی اجازه نامه است خواه اجازه نامه ای که بدانشجویان دانشگاه میدهند خواه اجازه نامهٔ ورود یا خروج کالا که ازطرف اداره بازرگانی یا گمرك ببازرگانان داده میشود در فرهنگستان لغت پروانه بجای لیسانس اختیار شده ولی میتوان آنرا در تمام موردهائی که مقصود اجازه نامه باشد بکار برد

مثال: پروانه راچه حاجت پروانهٔ دخول یعنی پروانه راچه حاجت باجازهٔ دخول

پرورش = فارسی تربیت است

پرورشگاه یتیمان = جائی است کـه کودکان یتیم را در آن نگاهداری و پرستاری میکنند دارالایتام

پَرَوَز = بجای Lignée پذیرفته شده است (گ)

پَرَوَنده = سندها ونوشته های راجع بیك موضوع یا یك کار و یکنفر را که یکجا جمع آوری شده و خلاصهٔ مطالب آن نوشته ها را برای آسانی درپشت پوشه های آن مینویسند بفرانسه دوسیه Dossier میگویند

پرهیز = احتماء Diète (پ)

پریاخته = موجوداتی که چند یاخته دارند Pluricellulaire (ط)

پژوهش = ۱ـ تحقیقات و بررسی‌ها وتجسسات علمی

۲ـ تجسس (ف)

پژوهش‌خواسته = مستانف عنه (د)

پژوهش‌خوانده = مستانف علیه (د)

پژوهش‌خواه = مستانف (د)

پزشك = نام فارسی طبیب است . اسدی گوید : پزشکی نه خوب آید از میزبان و حکیم ناصرخسرو گوید

عرب بر ره شعر دارد سواری   پزشکی گزیدند مردان یونان

پزشك‌خانه = کلینیك بمعنی مطب در خارج Clinique ـ جای پذیرائی پزشکان خارج از بیمارستان

پزشك‌دستیار = طبیب معاون

پزشکی = طب وطبابت Medecine (پ)

پزشکی آزمایشی = طب تجربی Medecine expérimentale

پسادست — معامله‌ای که پس از دریافت قیمت آن پرداخته میشود و پیشتر نسیه میگفتند À-crédit

پس‌انداز — پولی است که از صرفه جوئی درهزینه پیدا میشود و این کلمه بجای Epargne اختیار شده است **مثال:** صندوق پس‌انداز

پُشت — ظهر — Verso — **مثال:** صدریال که پرداخته ای درپشت سندبنویس — در اصطلاح علمی نیز بکار میرود (ب)

پشت‌نویس — سندی که در پشت آن نوشته شده Endossé

پشت‌نویسی — نوشتن در پشت سند ظهر نویسی Endossement, endos

پُشتوانه — سپرده‌ایست که کسی برای اعتبار خود در بانک معین میکند Couverture

پَشیز — پول سیاه مس و نیکل وغیر آن Billon — **مثال:** از ناصر خسرو

سخن تا نگوئی بدینار مانی ولیکن چه گفتی پشیز مسینی

پُل‌دشت — قریهٔ عرب که در مشرق ماکو واقع است

پِلشت — قبح Séptique

پِلشت‌بر — ضد عفونی کننده Antiseptique (پ)

پِلشت‌بری — ضد عفونی Antisepsie

پِلشتی — قبحی Sépticité

پلنگ دژ — نام یکی از بخش های سقز کردستان که پیشتر عرب لنگ نامیده میشد.

پلیدی — Selle-Fecès

پناده — مخفف پناه ده واز بخش های گرگان است‌که پیشتر (قان یوخمز) گفته میشد.

قان یوخمز مکانیست که در آن جا خونریزی حرام است

پنج‌پیکر — نام یکی از بخش های گرگان و بجای بشیوسقه برگزیده شده.

پنجه داران — جانورانی که دارای پنجه اند Onguiculés (ج)

پوسته — نام فارسی قشر است . مثلاً بجای قشر زمین باید گفت : پوستهٔ زمین

پوست‌کن — کسی‌که در کشتارگاه حیوانات را پوست میکند — سلاّخ

پوشاندن — معین کردن پشتوانه در بانک Couvrir

پوش — قسمتی ازگلها که برای پوشاندن وحفظ قسمتهای دیگر است Enveloppe (گ)

پوشه — درفارسی هرچیزی را گویند که آنرا پوشند ودربرکنند — لفافهٔ کاغذی‌که نوشته های

Scanned with CamScanner

اداری را در آن گذاشته و چند برگ آنها را در جزوه دانی قرار میدهند که از مقواست وسابقاً شمیز گفته میشد که کلمه فرانسه و بمعنی پیراهن است

پوشینه = Capsule (پ)

پول = قطعه فلزی که از طرف دولتها برای آن ارزش معینی معلوم شده و شکل مخصوص دارد این کلمه بجای Numéraire,monnaie بکار میرود

پیاپی = متوالی Successif (ح)

پیام = نام یکی از ایستگاههای راه آهن آذربایجان است که بجای ایستگاه یام پذیرفته شده است.

یام درترکی بمعنیقاصد وچاپار است وپیام درفارسی دارای معنینزدیك بآن است

پی = نام فارسی عصب و آن رشته های سفیدی است که در تمام اندام آدمی پراکنده و بمغز مربوط میشود (پ)

پی بر = بجای (پلاسه) یعنی اسبهائی که جایزه های دوم وسوم وچهارم را میبرند وهریك از آنها را پی برنخستن و پی بردوم و پی برسوم خواهند گفت

پیخال = برازمدفوع Matière fècale (پ)

پیخاله = مدفوع شکل Fécaloide (ب)

پیدازا = بجای بارز التناسل—روشن زادو Phanérogames پذیرفته شده است (گ)

پیرامون = محیط Perimétre (ه)

پیش آگهی = (بانك) آگهی مختصری که پیش از سررسیدن هنگام پرداخت سندی از طلبکار یا بانکی برای بدهکار فرستاده میشود préavis

پیش آمد = حادثه Evènement (ز)

پیشاهنگی = در هشتادوهفتمین جلسهٔ عمومی فرهنگستان برابرهای ذیل برای اصطلاحات پیش‌آهنگی که همه بزبان انگلیسی بود پذیرفته شد.

رسدپیشاهنگی	Scout troop
سررسد	Scout master
رسدیار	Assistant scout master
جوخه	Patrol
سرجوخه	Patrol leader

جوخه یار	Assistant patrol leader
کارپرداز	Quarter master
نویسنده	Scribe
شیپورزن	Bugler
سر پرستان رسد	Troop commitee
پایوران پیشاهنگی	Troop officers
پیومتگان	Scouters
رئیس پیشاهنگی	Chef scout executive
معاون پیشاهنگی	Assistant scout executiv
نشانه هنر	Merit badge
سرپیشاهنگ	Provincial scout executive-District commissioner
سرپیشاهنگی	Local headquarter
انجمن پیشاهنگی	Local council
شورای رسد	Troop council
نو آموز	Tender foot
دیوان پاداش	Court of honor
رهبر پیشاهنگی	Scout commissioner
رهبریار پیشاهنگی	Assistan scout commissioner
انجمن پیشاهنگی ایران	National council

پیش بَر = بجای (گانیان) یعنی اسبی که جایزه نخستین را می برد و برنده نخستین است (اسب دوانی)

پیش برگ = Préfeuille پوسته‌ای که پیش از پیدایش برگ ظاهر میشود (گ)

پیش بها = چیزی که پیش از دریافت کالا بفروشنده دهند (پیمانه) Arrhes (ب)

پیشاب = بول Urine (پ)

پیشاب راه = مجرای بول Urèthre (پ)

پیش بینی = Pronostic (پ)

پیش‌پاس = معالجه قبلی Preventif (پ)

پیش پرداخت = بجای (مساعده) پذیرفته شده است — واژهٔ خارجی‌آن Avance است

پیش گیری = تقدم بحفظ - صیانت Prophilaxie (پ)

پیش نویس = این کلمه بجای مینوت پـذیرفته شده و آن نامه موقتی است که پیشنهاد مضمون نامه‌را در آن نوشته پس از تصویب وزیر یارئیس اداره آن‌را پاك نویس کرده بامضا میرسانند و میفرستند .

پیشنهاد = عمل یکنفر تاجر یا هنر پیشه یا فروشنده یا خریدار که انجام کاری را باشرایط معین آگاهی میدهد (عرضه) — Offre

پیشوا = نام ایستگاه شمارهٔ ۳۰ راه‌آهن شمال‌است ونام پیش‌آن ایستگاه (امامزاده‌جعفر) بود

پیشه = کسب و حرفه

پیشه‌وران = پیشه بمعنی شغل و کار و عمل و کسب و حرفه است و پیشه‌ور بجای : کسبه و اصناف پذیرفته شده

پیشینه = بجای گذشته کار اداری که پیشتر (سابقه) گفته میشد برگزیده شده (رجوع شود به دیرینگی)

پیك = کسی است که مأمور رساندن‌بارها ونامه های پستی ازجائی بجای دیگر است-چاپار

پیکر = رقم در اصطلاح حساب مانند پیکر ۵ و پیکر ٦ در عدد ۵٦ Chiffre (ح)

پی گرد = (از پی و گردیدن) کسیکه در پی چیزی میگردد بجای Explorateur اختیار شده

پی گردی = عمل گشتن در پی چیزی — بجای Exploration اختیار شده

پیمان = عهدنامه‌ایکه میان دویا چند تن و دو یاچند دولت بسته میشود فرهنگستان این‌کلمه را بجای پاکت Pacte برگزیده است .

پیمان‌نامه = تعهدنامه

پی‌نوشت = نوشتن در پی چیزی است بجای لفظ آپوستیل Apostile اختیار شده و آن دستوری است که رئیس های اداره‌ها در پائین نامه ها نویسند

پیوسته = متصل Continu (ه)

پیوند = علاوه بر معانی دیگر نام رشته هائی است که ماهیچه هارا بیکدیگر وصل میکند در فرانسه آنرا Ligament میگویند

پیوندنامه = مقاوله نامه

پیوسته گلبرگان = پیوسته جام ومتصل‌الطاس Gamopétales و آنها گیاهانی هستند که گلبرگ های آنها بهم پیوسته مانند نرگس (گ)

پهلو = ضلع Coté (ه)

پهلوئی = جانبی Latéral (ه)

پهنا = عرض Largeur (ه)

پهنك = Limbe قسمت پهن برگ (گ)

پهنه = وسعت Aire (ه)

(ت)

تاختگاه = (پیست) Piste خطی که اسبهای دونده درروی آن میدوند (اسب‌دوانی)
تاراوا = طناب صوتی Corde-vocale (پ)
تارک = راس Sommet (ه)
تاژک = Fragelle رشته دراز و باریک (ط)
تاقدیس = Anticlinal چین خوردگیهای زمین که بشکل طاق است (ز)
تاکستان = سیاُدُهن ـ قریه ایست در سرراه قزوین بهمدان و زنجان
تالاب = جائیکه در آن آب شیرین میایستد Etang (ز)
تاله = نام ایستگاه شماره ۱۵ راه آهن شمال است که پیشتر طالح نامیده میشد
تب‌دانه‌ای = حمیات بثوری Fièvre eruptive
تپه سفید = نام ایستگاه شمارهٔ (۲) راه آهن جنوب است که پیشتر تپه سیف نامیده میشد
تخشائی‌ارتش = بجای صناعات ارتش پذیرفته شده کلمه تخشائی از تخشیدن یعنی ساختن گرفته شده زیرا صنعتگران را در دوره ساسانیان هوتخشان یعنی (خوب سازندگان) میگفتند و حکیم فردوسی این واژه را تبدیل به اهتوخشی واهنوخشی نموده است که همان کلمهٔ هوتخش است .
تخم = Oeuf (ط)
تخمدان = بجای ـ Ovaire پذیرفته شده است (ط پ)
تخمک = Ovule (ط)
تخمگذار = Ovipare جانورانی که تخم میگذارند (ج)
تراز = اختلاف دارائی و بدهی حساب که در آخر ستون کمتر نوشته میشود تا مجموع دوستون مساوی شود ـ اختلاف دارائی و بدهی در حساب Balance (ب)
تراز کردن = قرار دادن تراز در آخر حساب برای مساوی کردن دو حاصل جمع Balancer

ترازنامه — صورتی است که خلاصهٔ دارائی و بدهی در آن نوشته شده است Bilan (ب)

ترازی — افقی Horizontal (ف)

تراك — شکاف کوه و زمین که در زبان عوام (ترك) گفته میشود Fissure (ز)

ترانزیت — (از کلمه فرانسه Transit) هرگاه کالای کشوری از کشور دوم گذشته ودر کشور سوم بفروش رسد در کشور دوم از پرداخت گمرك و مالیات معمولی ورود وخروج معاف است و فقط حقی میپردازد که آنرا حق ترانزیت گویند (حق عبور)

تعرفه — صورت قیمت و ارزش متاع یاصورت مالیاتی که بمتاع تعلق میگیرد — **مثال:** تعرفه گمرکی Tarif

تك آغاز = بجای (استارت) یعنی محلی که اسبها ازآنجا دویدن را شروع میکنند. (اسب دوانی)

تکاب = نام قسمتی است از آذربایجان که پیشتر (تیکان تپه) یعنی (خارتپه) گفته میشد

تك انجام = بجای (آریوه) Arrivée یعنی‌محلیکه اسبها باید بآن نقطه برسند (اسب‌دوانی)

تك لپه = ذوفلقه Monocotylédone مانند گندم (گ)

تك یاخته = Monocellulaire جانورانیکه یك یاخته دارند (ج)

تلخه‌رود = نام رودی است که از مشرق آذربایجان شرقی از کوهها فرود آمده پس از گذشتن از شمال شهر تبریز بـــدریاچهٔ رضائیه میریزد پیشتر (آجی چای) نامیده میشد

تمبر — قطعه کاغذ کوچك بانقش وعلامت و ارزش معینی است که در ادارهٔ پست ومانند آن بکار میرود Timbre

تله‌زنك — نام ایستگاه شماره ۳۶ راه آهن جنوب است که پیشتر (تله‌زنج) خوانده میشد

تن پیمائی — عمل اندازه گرفتن قسمتهای بدن‌انسانی. اینکلمه بجای Anthropométrie اختیارشده است

تنخواه گردان — پولی است که در صندوق اداره و تجارتخانه گذاشته میشود تادرهنگام لزوم برای خرید چیزهای لازم وفوری بکار رود و آنرا پیشتر (اعتبار

متحرك) مینامیدند Fond de roulement

تَنده = Escarpement سراشیبی بسیار تندکوه (ز)

تَنده = جوانه ونطفه Germe (ط)

تُندی = بجای سرعت Vitesse پذیرفته شده است (ف)

تندیدن = جوانه زدن Germer (ط)

تَنه = ۱ ـ بجای Fuselage هواپیما پذیرفته شده وآن مانند دوك بسار بزرگی است ـ چون قسمت موتور و بالها و اراده از هواپیما برداشته شود قسمت باقی مانده آن که بدنه اصلی وجای نشستن است تنه نامیده میشود.

۲ ـ بدن Tronc (ه)

تماشاخانه = جائی است که مردم برای تماشا بآن جا میروند ــ تآتر Théâtre

توان = Puissance قوه در اصطلاح حساب (ح)

توان دوم = مجذور (ح)

توان سوم = مکعب (ح)

توپدار = کشتی کوچکی است که چند توپ دارد و در رودهای بزرگ یا نزدیکی کنار دریا کار میکند این کلمه بجای Canonnière فرانسه اختیار شده است.

توده شناسی = بجای کلمه خارجی Folklore پذیرفته شده و آن علم بعادات و رسوم توده مردم ومجموع افسانها و تصنیف های عوامانه است

تهران = چون پیشتر در نوشتن (طهران) و (تهران) هردو نوشته میشد فرهنگستان دستور داده است که تهران با (ت) نوشته شود

تهی (بمعنی وصفی) = خالی (ف)

تَه نشست = رسوب Sédiment (ز)

ته نشسته = رسوبی Sédimentaire (ز)

تیر = ۱ ـ فلش Flêche در هواپیمائی

۲ ـ سهم (ه)

تیره = طایفه ــ خانواده Famille درگیاه شناسی وجانور شناسی (گ)

تیره پشت = نام فارسی ستونی از استخوانها است که آنهارا ستون فقرات میگفتند و در

حیوانهای استخواندار یافت میشود

تیکان = بجای (تکانلو) که نام یکی از بخشهای سقز کردستان است پذیرفته شده تیغان یا تیکان جمع تیغ است و در زبان کردی به تیغ یا خار تی میگویند و تیکان جمع تی میباشد.

تیمارستان = تیمار بمعنی خدمت و غمخواری و محافظت کردن بیمار یا کسی است که به بلائی دچار شده باشد فرهنگستان اینکلمه را بجای (دارالمجانین) اختیار نموده و آن جائی است که دیوانگان را در آنجا پرستاری ودرمان میکنند

تیمارگاه = شعبه‌ای از ادارهٔ بهداری شهرداری است که بیماران فقیر را در آن معالجه نموده ورایگان دارومیدهندفرهنگستان این‌کلمه‌را بجای (پست امدادی) اختیار نموده است

تیمچه = (از تیم یعنی سرای بزرگ وچه علامت تصغیر) کوچه و دالان سرپوشیده‌ایست که در کنار آن دکانها ومغازه‌ها ساخته شده فرهنگستان این کلمه را بجای پاساژ Passage اختیار نموده.

ج

جاشو = عملهٔ کشتی

جاغر = نام یکی از بخشهای سقز (کردستان است) که پیشتر چاغرلو گفته میشد .

جام = Corolle همهٔ برگهای رنگین گل (گ)

جامه‌گاه = جائی است که در بنگاههای شبانه روزی رخت و جامه در آن نگاه داری میشود Garde robe

جانشین = قائم مقام (د)

جداگلبرگان = گشاده جام ـ منفصل‌الطاس مانند گل شب‌بو Dialypétales (گ)

جر = Crevasse تراکهای زمین (ز)

جزوه‌دان = پوشه‌هائی که مربوط بیک موضوع است در لفافی از مقوا قرار داده میشود که آنرا جزوه‌دان گویند = کارتن Carton

جلبک = Algue رستنی هائی که مانند رشته های سبز در آب میرویند (گ)

جناغ سینه = نام فارسی استخوانـــی است که در جلوی سینه واقع شده و بعربی آنرا (عظم قص) میگویند (پ)

جنبش = حرکت در اصطلاح علمی

جنبش درنگی = بجای حرکت مبطئه M. retardé (ف)

جنبش شتابی = بجای حرکت مسرعه M. accéléré (ف)

جنبش‌شناسی = بجای علم‌الحرکات Cinématique پذیرفته شده است (ف)

جنبش‌یکسان = بجای حرکت متشابه Mouvement uniforme پذیرفته شده‌است (ف)

جنس = Genre در اصطلاح علمی

جفت = بجای زوج Couple پذیرفته شده است (ف)

جنگ = نزاع باأسلحه مابین دو ملت یادو کشور که بزبان فرانسه Guerre گفته میشود .

جنین = Foetus (پ)

جور = بجای — Variété پذیرفته شده است (گ)

جوش = غلیان Ebulition (ف)

جویدن = مضغ کردن Mâcher (ب)

جهانگرد = نام فارسی (سیاح) است

جهانگردی = سیاحت

جهش = فوران Jaillissement (ز)

چ

چاپ = عملی است که بواسطهٔ آن میتوان از روی یك نوشته چند نسخه شبیه بآن تهیه کرد — طبع

چاپخانه = نام فارسی مطبعه و آن محلی است که کتابها را در آن چاپ میکنند .

چاربر = ذواربعةاضلاع Quadrilatère (ه)

چارگوشه = ذواربعةزوایا Quadrangle (ه)

چاك نای = مضمار Glotte (پ)

چرخه = دوران Rotation (ه)

چرك = ریم Pus

چشائی = ذائقه Goût

چشم‌پزشك = پزشکی که دردهای چشم را درمان میکند . (کحال)

چك = سندی است که برات‌کش بدیگری میدهد تا پولی را از شخص سوم یا بانکی دریافت دارد و ممکنست شخص دوم آن سند را بدیگری واگذار کند

Chèque (ب)

چك بسته = چکی است‌که برروی آن دوخط کشیده‌اند وفقط بانك‌دیگری میتواند آن چك را دریافت کند وباشخاص متفرقه پرداخته‌نمیشود . Chèque barré (ب)

چمین = مدفوع Excrément (پ)

چندی = کمیت Quantité (ح)

چنك = بجای کلاچ Clutch پـذیرفته شده و آن دستگاهی است که در موقـع حرکت اتومبیل یا هواپیما حرکت را بچرخها انتقال میدهد و بوسیلهٔ آن میتوان ارتباط موتور را از چرخ قطع نمود

چوب رست = Lignicol رستنی‌هائی که برروی چوب‌میرویند (گ)

چوبی = Ligneux ساخته شده از جنس چوب (گ)

چونی = کیفیت Qualité (ح)
چین = بجای Pli پذیرفته شده است (ز)
چین افکنده = Pli-dejété (ز)
چین بادبزنی = Pli en eventail (ز)
چین برگشته = Pli-renversé (ز)
چین خوابیده = Pli-couché (ز)
چین خوردگی = بجای Plissement پذیرفته شده است (ز)
چین راست = Pli-droit (ز)
چین گسیخته = Pli-faille (ز)
چین واریخته = Pli-deversé (ز)
چینه = طبقه زمین Strate (ز)
چینه‌شناسی = طبقات‌الارض Stratigraphie (ز)

ح

حسابدار = کسیکه حسابهارا منظم نگاه میدارد ــ رئیس حسابداری Comptable

حسابداری = ۱ ــ عمل منظم نگاهداشتن حسابها ـ۲ـ اداره ایست که در وزارتخانها بحسابها رسیدگی میکند وسابقاً محاسبات نامیده میشد این کلمه‌را فرهنگستان بجای Comptabilité اختیار نموده است مثال : درس حسابداری در دبیرستان بازرگانی ـ حسابداری ادارهٔ گمرگ

حواله کرد = پول یاچیزی که پرداخت آن بدیگری واگذار میشود بجای à l'ordre فرانسه اختیار شده است ــ **مثال:** بحواله کرد شما ده ریال‌پرداخته شد

خ

خارا = گرانیت وصوان Granit (ز)

خارانما = Granitoïde مانند خارا (ز)

خارائی = گرانیتی Granitique (ز)

خاره = بجای صخره پذیرفته شده است Roche (ز)

خاستگاه = مبداء Origine (ط)

خامه = Style رشته های باریکی که در بالای تخمدان گیاه است (گ)

خانه‌های‌شش = حبابچه های ریوی Alvéole-pulmonaire (پ)

خاور = مشرق

خبرگزاری = اداره‌ایست که خبرهارا بدست آورده و منتشر مینماید

خدایار = نام یکی از آبادیهای بخش سقز (کردستان) و بجای آلهیار برگزیده شده

خدمتگزار = بجای کلمه (مستخدم) پذیرفته شده است ـ مستخدمین مملـکتی را باید خدمتگزاران کشوری گفت

خدیش = نام یکی از آبادیهای بخش سقز کردستان وبجای خدیجه پذیرفته شده (خدیش کلمه فارسی و بمعنی خانم خانه‌دار وبانوکده یا کدبانوآمده)

خُرده‌باج = عوارض متفرقه

خُرد نگاری = میکروگرافی Micrographie (ز)

خرم‌شهر = محمره در خوزستان

خرم‌کوشك = خرعلیه در خوزستان

خزانه = اداره یا جائی که در آمد ها ی کشوری در آن جمع شده و هزینه ها از آنجا پرداخت میشود Trésorerie — **مثال :** خزانه بانك

خزانه دار = رئیس خزانه Trésorier

خزه = Mousse و آن رستنی هائی است که در جاهای نمناك میرویند (گ)

خسته‌خانه = جائی است که پیران ناتوان و بیماران درمان ناپذیر و کودکان بی کس را

در آن نگاهداری میکنند Hospice

خسرو آباد = خزعل آباد در خوزستان

خشك نای = حنجره Larynx (پ)

خشنودی = رضایت .

خم = منحنی (ه)

خم آورتا = Crosse de l,aorte قوس‌ام‌الشرائین (پ)

خمیدگی = انحناء (ه)

خواربار = خوراك ـ آنچه میخورند ـ ارزاق . دایرهٔ خواربار یکی‌از دایره های شهرداری است که بکار خوراك مردمان شهر میپردازد

خواسته = این واژه بجای کلمه مدعابه اختیار شده است (د)

خوانده = مدعی علیه (د)

خواهان = مدعی (د)

خودخوار = Autophage

خودکار = دستگاه و آلتی که بخودی خود کار کند (ف)

خورد = (اسم مصدر از خوردن) در فارسی عمل تغذی را گویند و این کلمه بجای Nutrition فرانسه اختیار شده است (پ)

خوشه = Grappe (گ)

خیز (درساختمان) = بلندی طاق (ه)

د

دادخواست = عرضحال . (د)

دادرس = قاضی (د)

دادرسی = محاکمه (د)

دادِستان = مدعی‌العموم (د)

دادسرا = پارکه (د)

دادگاه = محکمه (د)

دادگاهُ استان = محکمهٔ استیناف (د)

دادگاه بخش = محکمه‌صلح (د)

دادگاه شهرستان = محکمه بدایت (د)

دادگستری = عدلیه (د)

دادنامه = ورقه حکمیه (د)

داده = پول یاسندی که ببانکی داده میشود تابحساب پرداختی برند این کلمه‌بجای Remise اختیار شده است — **مثال :** دادهٔ شما به بانك در ٥ مهرماه صد ریال است .

دادیار = وکیل عمومی (د)

دارائی = (۱) آنچه از خواسته و کالا متعلق بکسی باشد — در حسابداری سرمایه دارای دو قسمت است قسمتی از آن بحساب دارائی است که بزبان فرانسه اکتیف Actif نامیده میشود حساب مقابل آن بدهی و اختلاف این دو حساب سرمایهٔ اصلی تجارتخانه است

۲ = مالیه

دارو = دوا Médicament (پ)

داروخانه = دواخانه Pharmacie (پ)

داروساز = دواساز Pharmacien (پ)

داروشناس = ادویه شناس Pharmacologiste (پ)

داروشناسی = ادویه شناسی Pharmacologie (پ)

داروفروش = دوافروش (پ)

دازه = نام یکی از آبادیهای گرگان است که پیشتر آنرا (داز) میگفتند .

دام‌پزشك = کسی است که چارپایان بیمار اهلی را درمان میکند چه دام در فارسی‌بمعنی جانور اهلی میباشد ودامیار صیاد را گویند (بیطار)

دانش‌جو = شاگردی که درآموزشگاه‌های عالی تحصیل میکند و آن نظیر (طلبه) عربی و (اتودیان Etudiant) فرانسه است .

دانشنامه = گواهی نامه دانشکده‌ها

داور = حَکم (د)

داوری = حَکمیت (د)

دبیر = کارمند سفارتخانهٔ که مانند وزیر مختار و سفیر کبیر دارای مصونیت سیاسی است ودر غیاب آنها میتواند کاردار (شارژدافر) بشود وپیشتر نایب سفارت گفته‌میشد Secrétaire

دبیرخانه = دبیر بمعنی نویسنده و دبیرخانه دفتری است که دبیران و نویسندگان‌اداره‌ای در آن بکار های نوشتنی میپردازند سابقاً آنرا دارالانشاء یا سکرتاریا Secrétariat میگفتند

دچاری = ابتلاء Affection (پ)

درازا = طول — Longueur (ه)

درآمد = عایدات ــ آنچه به کسی عاید میشود Revenu

دربند = کوچه های پهن و بسیار کوتاه که در آنها بسته میشود

درخواست = خواستن چیزی ـ نوشته‌ای که در آن چیزی خواسته یا پیشنهاد می شود Demande

درست = صحیح ـ عددیکه خرده ندارد Entier (ح)

درشت‌خوار = Macrophage (پ)

درصد = نرخ سودی که بهر صدریال سرمایه بسته میشود Pourcent — **مثال :** سرمایهٔ شما چند در صد سود میدهد

درمان = طریق علاج Remède (پ)

درمان‌پذیر = Curable (پ)

درماندگی = حال تاجری که نمیتواند وام خودرا بپردازد . سابقاً توقف گفته میشد .
فرهنگستان این کلمه را بجای Faillite اختیار نموده است

درمان شناس = متخصص در اصول تداوی Thérapeute (پ)

درمان شناسی = اصول تداوی Théapeutique (پ)

درمانگاه = کلینیك بمعنی مطب در بیمارستان Clinique (قسمتی از بیمارستان که دارای
تخت‌خواب است ویك سرپزشك آنرا اداره میکند (پ)

درودگر = کسیکه اسباب و آلاتی از چوب میسازد و بعربی (نجار) گویند .

درون شامه‌دل = غشاء درونی قلب Endocarde (پ)

درونی = داخلی Intérieur (پ)

دریائیان = بحریان

دریابان = (رجوع به نیروی دریائی شود)

دریادار = (رجوع به نیروی دریائی شود)

دریاسالار = (رجوع به نیروی دریائی شود)

دریافت = وصول و Réception — **مثال :** از دریافت نامهٔ شما خورسند شدم —
دریافت پول برات را بشما آگهی میدهم

دریافتی = آنچه تاجر از دیگران میگیرد و بحساب خود میبرد Recette — **مثال :**
دریافتی امروز ما پانصد ریال است

دریائی = بحری

دریانورد = بحر پیما

دریچه دو لختی = یکی از دریچه‌های دل Valvule - mitrale (پ)

دریچه سه لختی = یکی از دریچه‌های دل Valvule tricuspide (پ)

دریچه سینی = یکی از دریچه های دل Valvule sigmoïde (پ)

دریچه‌نای = دریچه مکبی Epiglotte (پ)

دژپیه = غده Ganglion (پ)

دستگاه = جهاز Appareil (پ)

دستگاه جنبش — جهاز محرکه Appareil locomoteur

دستگاه رویش — جهاز نامیه Appareil végétatif

دستگیر کردن — توقیف شخص Arrestation (د)

دستگیری — پیش از این (تعاون‌بلدی) گفته میشد و آن اداره‌ایست از شهرداری که به بیماران و رنجوران بینوا همراهی میکند

دست‌مزد — مزدی که برای کار به کسی دهند بعربی اجرت و حق‌الزحمه گویند

دست‌ورز — از دست و ورز کسی که کارهای دستی میکند

دست‌ورزی — پیشه نمودن کارهائی که بادست انجام داده میشود

دستور — جواز در اصطلاح پزشکی Prescription .

دستور خوراك — رژیم غذائی Régime alimentaire

دستور خوراك بیمار — رژیم بیماری Régime de malade

دسته — (نیروی‌دریائی) این کلمه بجای Section اختیار شده و آن دوکشتی جنگی است که بفرماندهی یکنفر هستند نظیر (هنگ) در ارتش

دستیار — معاون — یاری‌کننده — شاگرد — زیردست = این کلمه ها بجای معاون فنی اختیار شده

دشت‌میشان — نام قدیمی محلی است در خوزستان که طایفه‌های بنی طرف در آن مسکن داشته‌اند

دشت‌مینو — نام جدید حاجی‌لر یکی از بخشهای گرگان

دغل — ۱ ـ عمل تغییر دادن متاعی برای گمراه کردن خریدار Falsification

۲ ـ کسیکه چیزی را برای گمراهی خریدار تغییر میدهد

دفتر — ۱ ـ کتاب ومجموع ورقهائی که دبیران مینویسند

۲ ـ جائیکه دبیران در آنجا بکار های دفتر نویسی میپردازند کلمه خارجی آن کابینه و بورو است — **مثال**: دفتر وزارتی — دفتر پست

دفترچه — دفتر کوچك Carnet

دفتردار — کسیکه دفترهای حساب را بدستور حسابداری مینویسد Teneur de livres

دفترداری = عمل نگاهداشتن و نوشتن دفترهای حساب بموجب دستور های حسابداری Tenue de livres

دفتر رسید = نامه هائیکه از ادارهها باید برای اشخاص فرستاده شود در دفتری ثبت شده وهنگام تحویل آن نامهها امضائی ازگیرنده پاکت گرفته میشود این دفتر را پیشتر دفتر ارسال مراسلات مینامیدند واکنون دفتر رسید نامیده میشود

دفتر نماینده = دفتریست که در اداره ها خلاصه نامه های رسیده و فرستاده را در آن مینویسند پیشتر اندیکاتور گفته میشد Indicateur

دکتر = ازکلمه فرانسه Docteur ـ کسیکه بالاترین رتبه علمی را از دانشگاه میگیرد

دگردیس = بجای Métamorphique پذیرفته شده (ز)

دگردیسی = بجای Metamorphose پذیرفته شده است (ز)

دلال = کسی کــه با دریافت حق معینی واسطه ما بین خریدار و فروشنده میشود Courtier (ب)

دلالی = عمل دلال Courtage

دنده = استخوانهای پهلو ـ ضلع (پ)

دور = بجای عصر پذیرفته شده است Epoque (ز)

دوران = بجای عهد پذیرفته شده است Ere (ز)

دورگ = ذوجنبتین Hybride (ز)

دوره = بجای Période پذیرفته شده است (ز)

دورۀ نهفتگی = دورۀ کمون Période d' incubation (پ)

دوری = بعد Eloignement (ه)

دوکرانه = طرفین تناسب Deux extrêmes (ح)

دوفلزی = قرار دادن واحد پول براساس دوفلز یعنی طلا و نقره Bimétalisme (ب)

دولپه = گیاه ذوفلقتین . Dicotylédone مانند لوبیا (گ)

دومیان = وسطین Deux moyenne (ح)

دهدار = نام کسی است که کارهای یك دهستان را اداره میکند

دهدهی = اعشاری Décimal (ح)

دهستان = در تقسیمات کشوری هر بخش بچندین دهستان تقسیم میشود

دهگان = عشرات (ح)

دهلیز = Oreillette ازیکی دوخانه بالائی دل (پ)

دهه = عشره (ح)

دید = Vision (پ)

دیداری = چیزیکه در هنگام دیدن باید انجام گیرد = سند دیداری سندی است که در هنگام دیدن باید پول آن پرداخته شود (عندالرویه) à vue

دیدگاه = نام یکی از آبادیهای شهرستان گرگان است که پیشتر رباط (گوزلك)نامیده‌میشد

دیرفرست = تلگرامهائی هستند که پس از تلگرافهای فوری در موقعیکه سیمهای تلگراف آزادند مخابره میشود و پیشتر دیفره گفته میشد (Différé)

دیرکرد = عمل عقب افتادن — تأخیر ـ بجای Retard اختیار شده است — مثال: چك شما هفت روز دیر کرد دارد یعنی هفت روز از هنگام دریافت آن گذشته است

دیرین‌شناسی = بجای پالئونتولژی Paléontologie پذیرفته شده‌است (ز)

دیرینگی = این کلمه بجای سابقهٔ خدمت پذیرفته شده

مثلا بجای (چند سال سابقهٔ خدمت دارد) گفته خواهد شد (چندسال دیرینگی دارد) (رجوع به پیشینه شود)

دیزه = نام یکی از ایستگاههای راه آهن آذربایجان است که بجای (دیزج خلیل) پذیرفته شده (دیزه تلفظ درست ومعمول دیزج است و مردم محل هم دیزه میگویند)

دیوان دادرسی کشور = بجای دیوان عالی تمیز پذیرفته شده است (د)



راستا = امتداد ـــ جهت ـــ Direction (ف)

راست گوشه = مربع مستطیل Rectangle (ه)

راسته = ۱ ـ بجای Ordre پذیرفته شده است (گ)

۲ ـ مستقیم Directe (ح) (ه)

رای = فارسی (رأی) عربی است (د)

راه = فارسی (طریق) است بجای (وزارت طرق) وزارت راه گفته میشود .

راهنمائی ورانندگی = سابقاً (شعبهٔ تامین وسایل عبور و مرور وسایط نقلیه) نامیده میشد که یکی از قسمتهای اداره شهربانی است

رایزن = کارمندیست که از دبیراول (نایب‌اول) سفارت یك پایه بالاتر واز وزیر مختار یك پایه پائین‌تر است پیشتر مستشار سفارت گفته میشد .

رایزنی = مشاوره

ربایش = بجای جذب پذیرفته شده است Attraction (ف)

رخ = خط هائی‌است بر روی سنگها که چون ضربه‌ای بسنگ رسد ازآن خط ها میشکنند Entaille (ز)

رخساره = وضع عمومی آشکوبها Facies (ز)

رده = بجای طبقه پذیرفته شده است Classe (گ)

رده‌بندی = بجای طبقه بندی پذیرفته شده است Classification (گ)

رزم = یعنی مخاصمه در میان دو گروه ارتش یا دو گروه از مردم که بزبان فرانسه Combat میگویند .

رزم‌ناو = (مرکب از رزم وناو) بجای Croiseur فرانسه اختیار شده وآن کشتی‌تندروی است که مواظب حرکت کشتی های دشمن است و ناگهان بر کشتیهای جنگی یا تجارتی دشمن حمله میکند و ممکن است از اقامتگاه دائمی خود بسیار دور رود

رژه — بجای کلمه فرانسه دفیله Défilé اختیار شده

رژه رفتن — دفیله رفتن

رستنی — نبات — Végétal (گ)

رستنی‌ها — نباتات — Végétaux (گ)

رسته — دکانهای بازار که در یك صف واقع است فرهنگستان مقرر داشته است که این کلمه بجای صنف بکار رود — **مثال :** رستهٔ آهنگران — رستهٔ کفش دوزان

رستی — ترابی — Argileuse (ز)

رسدبان — پایه ور شهربانی نظیر ستوان ارتش (رجوع بشهربانی شود)

رسید — نوشته‌ای که رسیدن و دریافت کردن چیزی را معلوم میکند Récépissé بجای قبض رسید انتخاب شده است .

رسیدگی = کلمه فارسی (تحقیق) است بجای آنکه بگویند تحقیقات بعمل آمد باید گفته شود (رسیدگی شد)

رسیدگی = بجای Vérification اختیار شده — رسیدن — رسیدگی کردن فعل آن است = **مثال :** حساب فلان را رسیدگی کنید — چون حساب فلان را رسیدند هزار ریال کم بود داشت

رسیدگی فرجامی = رسیدگی تمیزی (د)

رسیدگی نخستین = رسیدگی بدایت (د)

رسیده = وارد — نامه‌هائی که برسد — **مثال :** نامه های رسیده بجای مراسلات وارده

رشته — لیف — Filament (ط)

رفتگر — کسیکه بکار روفتن کوچه‌ها میپردازد (مأمور تنظیف)

رفت و روب — عمل پاك کردن . درشهرداری نام دائره ایست که بکار روفتن و صاف کردن کوچه‌ها و خیابانها میپردازد . (دائره تنظیف و تسطیح)

رگ‌شناسی — معرفة‌العروق (پ)

رگه — Filon (ز)

رمبش — Effondrement عمل خراب شدن (ز)

رمبیدن — Effondrer روی هم خراب شدن (ز)

رنگین کمان = قوس وقزح (ف)

روادید = عبارت و امضائی است که نوشته‌ای را دارای اعتبار میسازد مانند (روادید کنسول روی گذرنامه‌ها) این واژه بجای ویزا Visa برگزیده شده است

روانامه = فرمانی است که رئیس کشوری به کنسولهای خارجی میدهد وآنهارا بانجام‌دادن مأموریت خود مجاز مینماید. فرهنگستان این واژه را بجای اگزه کواتر Exequatur بر گزیده است.

رو = وجه Face (ه)

رو = کاغذ دوطرف دارد طرفیکه نوشته سند برآنست رو Recto ومقابل آن (پشت) است که بعربی ظهر و بفرانسه Verso میگویند.

رودك = نام ایستگاه شماره ۲۷ راه آهن جنوب است که پیشتر (حشمت آباد) نامیده میشد بواسطهٔ آنکه رود کوچکی از آن میگذرد و در هشت کیلومتری ایستگاه دورود واقع شده است رودك نامیده شد

روده‌بند = Mésentère (پ)

روزگار = بجای — âge پذیرفته شده است (ز)

روزنامه = دفتری که خرید وفروش روزانه را در آن مینویسند Journal (ب)

رَوِش = اسم مصدر ازرفتن — درفرهنگها بمعنی رفتار و طرز است — این‌کلمه‌بجای Allure در هواپیمائی پذیرفته شده است که پیشتر (مشی هواپیمائی) گفته میشد
۲ = طریقه méthode .

رَوند = مشی‌کار Allure (ف)

روشنائی = Eclairement (ف)

روشنی = ضیاء Clarté (ف)

رونوشت = نوشته‌ایکه از روی نوشتهٔ دیگر مینویسند Copie

رونویس = ۱ — بجای کلمه (ثبات) پذیرفته شده است ۲ - کسیکه از روی نوشته ای نوشتهٔ دیگر مینویسد Copiste

رویان = Embryon (دوره اول رشد تخم را در رحم مادر قبل از سه ماه رویان نامند) (پ)

رویان‌شناسی = Embryologie (پ)

روی‌هم = مجموع (ح)
رویه = سطح Surface (ه)
ریزبین = میکرسکپ Microscope (ف)
ریزخوار = Microphage (پ)
ریزحساب = صورت جزء حساب Décompte
ریزدانه = بجای — Microlithique پذیرفته شده است (ز)
ریشه‌داران = بجای — Thallophytes پذیرفته شده است (گ)
ریشه = جذر (ح)
ریشه پائیان = تك یاخته هائی که دارای ریشه های بسیارند Rhizopodes (ط)
ریشه سوم = کعب (ح)
ریشگی = رادیکال (ح)
ریك = شن درشت Caillou (ز)

ز = ژ

زاد = موالید Natalité (پ)

زال = نام یکی از ایستگاههای راه آهن آذربایجان است که بجای (قراگز) پذیرفته شده.
زال دهی است نزدیك ایستگاه قراگز وبمناسبت نزدیکی بآن این نام برگزیده شده است

زایا = مولد Générateur (ف)

زایچه = ورقه ولادت و آن ورقهایست که در هنگام ولادت کودك نوشته میشود واداره آمار از روی آن ورقه شناسنامه تهیه میکند — بکار بردن زایچه بجای متولد صحیح نیست

زایشگاه = محلی است در اداره شهرداری که برای زائیدن زنها آماده شده است

زایمان = وضع حمل Accouchement (پ)

زبانك = برگ بسیار باریك وکوچك Ligule (گ)

زبانه = برگ باریك ودراز Languette (گ)

زبانی = شفاهی (شفاهی در زبان عربی باین معنی نیست)

زبرین = فوقانی Supérieur (پ)

زدن = ضرب کردن (ح)

زرادخانه = مکانیست که درآن اسلحه ومهمات را نگاهداری می‌نمایند و فرهنگستان این واژه را بجای قورخانه و (ذخایر ومهمات ارتش) برگزیده است.

زر = طلا

زرداب = صفرا Bile (پ)

زردپی = نام فارسی زباط یعنی رشته‌های زردی است که دو استخوانرا بهم متصل میکند و بفرانسه Tendon گویند

زره‌دار = (مرکب از زره ودار مخفف دارنده) کشتی است که ازصفحه های محکم‌آهنی پوشیده شده و گلوله های دشمن‌بدان اثری نمیکند ـ بفرانسه‌آنرا Cuirassé می گویند.

زرینه بالا = از آبادیهای بخش سقز (کردستان) و بجای آلطون علیا برگزیده شده ـ (آلطون در ترکی بمعنی طلا است)

زرینه پائین = یکی از آبادیهای بخش سقز (کردستان) وبجای آلطون سفلی برگزیده شده

زرینه رود = نام رودی است که از کوه های کردستان فرود آمـده بدریاچه رضائیه میریزد و پیشتر از این (جغتوچای) گفته میشد

زفره = Mandibule ضمیمه کوچکی که در دهان جانوران و حشرات است (ج)

زُفر = پوزه ـ Guele (ب)

زمین پیما = پیمودن بمعنی اندازه گرفتن و زمین پیما اندازه گیرنده زمین است ـ مساح

زمین شناسی = بجای معرفة الارض پذیرفته شده است Géologie

زندان = جائیکه محکومین و بزهکاران را در آن نگاه میدارند (محبس)

زندان بان = مستحفظ زندان

زندانی = کسیکه در زندان نگاهـداشته شده ـ محبوس ـ کلمهٔ فرانسه نظیر آن Prisonnier است که در آن زبان دو معنی دارد یکی کسیکه در زندان است و دیگر کسیکه در جنگ گرفتار میشود و بعربی اورا (اسیر) میگویند ـ زندانی را فرهنگستان فقط برای معنی اول اختیار کرده و اگر در معنی دوم بکار رود غلط است چنانکه پس از تصویب این کلمه مترجمهای روزنامه ها هرگاه کلمه Prisonnier دیده‌اند بزندانی ترجمه کرده‌اند مثلا نوشته‌اند (سربازان دولتی پانصد تن زندانی گرفتند) درصورتیکه باید بنویسند (پانصدتن را اسیر کردند) یا (پانصد تن را دستگیر کردند)

زندگی نهانی = حیات خفی Vie latente (ط)

زندگانی = حیات Vie (ب)

زنده = حی Vivant (پ)

زنگیان = از آبادیهای شهرستان گرگان و پیشتر آنرا زنگی محله مینامیدند .

زه = وتر Corde (ه)

زهدان = رحم Uterus (ب)

زهر = سم Poison (استریکنین یك جور زهریست) (ب)

زهر آبه = توکسین Toxine (هرمیکرب زهرابه دارد) (ب)

زهرشناسی = سم شناسی Toxicologie (پ)

زهره = کیسه صفرا Vésicule biliaire (پ)

زیار = ازآبادیهای شهرستان گرگان است که پیشتر آنرا زیارت مینامیدند (بمناسبت آل‌زیار که در گرگان حکومت داشته‌اند)

زیان = نقصان وضرر Perte

زیرخان = رجوع شود ببالارو

زیردریائی = (اززیر ودریائی) آنچه در زیر آب دریا است - کشتی کوچك جنگی‌است که میتواند در زیر آب حرکت کند و در زیر کشتیهای دشمن اژدر بگذارد این کلمه را فرهنگستان بجای Sous-marin اختیار نموده ـ تحت‌البحری

زینه = درجه Degré (ف)

زینه‌بندی = مدرج ساختن Graduation (ف)

زیرین = تحتانی Inférieur (پ)

ژرفا = عمق Profondeur (ه)

ژرفی = مربوط بقسمتهای گود دریا Bathyal (ز)

س

ساختگی = فارسی (مجعول) است ـ بجای (سند مجعول) باید گفت (سند ساختگی)

ساختمان = معماری (ش)

سازش = ۱ ـ آکرد accord (اصطلاح وزارت امورخارجه)

= ۲ ـ بجای (صلح) دراصطلاحات دادگستری پذیرفته شده است. (د)

سازمان = این کلمه بجای (تشکیلات) که بزبانهای بیگانه Organisation میگویند پذیرفته شده است.

ساز و برگ = آنچه بسرباز از لباس و وسایل و آلات دیگر داده میشود Equipement

سازه = عامل ـ درفرانسه Facteur میگویند ۱۲ یعنی ۴ × ۳ دارای دوسازان ۳ و ۴ است (ح)

سالمندان = اکابر

سالواره = قسطالسنین (ح)

سبزده = از آبادیهای بخش سقز (کردستان) که پیشتر قطانجق نامیده میشد.

سبزکوه = این محل دردهستان ژاورد کردستان واقع است وپیشتر آنرا کره سی مینامیدند

سپارنده = کسیکه می سپارد (ودیعه دهنده) Déposant

سپردن = گذاشتن چیزی در جائی تامدت معینی (ودیعه) Déposer

سپرده = چیزیکه در جائی گذاشته شده Dépôt

سپیدرگ = وعاء لنفاوی Veine lymphatique

ستام = هر چیزی که از چرم و نظایر آن برای یراق وزین اسب بکار برند این کلمه بجای Harnachement پذیرفته شده است

ستبرا = ثخن وضخامت Epaisseur (ه)

سترون = عقیم ـ نازا Stérile (پ)

سترون کردن = عقیم کردن Stériliser (پ)

سترون کننده = عقیم کننده Stérilisateur (پ)

سترونی = عقم Stérilité (پ)

ستون = علاوه برمعنی معروف بجای کلمه Mât در هوا پیما پذیرفته شده است- درکشتی ها آنرا دکل میگویند ولی در هواپیماها ستون مانندی است که سیمهای مهار های هواپیما و بالها بآن وصل میشوند.

ستیغ = بالای کوه Crête (ز)

سخنران = کسیکه سخن رانی مینماید (کنفرانس دهنده)

سخنرانی = بجای کنفرانس پذیرفته شده وآن خطابه هائی است که از طرف یکنفر برای گروهی گفته میشود بجای کنفرانسی که بمعنی مجمع علمی است انجمن بکار خواهد رفت مثلا بجای مجلس کنفرانس مجلس سخنرانی و بجای کنفرانس نه دولت انجمن نه دولت گفته خواهد شد

سدگان = مآت (ح)

سده = مائه (ح)

سر آبیار = کسی است که چند آبیار زیردست او هستند

سربهر = پایور شهربانی — نظیر سروان ارتش (رجوع بشهربانی شود)

سرپاس = پایور شهربانی — نظیر سرتیپ ارتش (رجوع بشهربانی شود)

سرپاسبان = پایور شهربانی مانند گروهبان ارتش (رجوع بشهربانی شود)

سرپزشك = رئیس سرویس بیمارستان Chef de service

سرچشمه = نام یکی از آبادیهای بخش سقز (کردستان) و بجای یاش بولاق پذیرفته شده است

سرخرگ = شریان Artère (پ)

سرخنای = مری Pharynx (پ)

سرداور = حکم مشترك (د)

سررسید = هنگام پرداخت پول سند - موعد - Echéance

سررسیدنامه = دفتری است که سر رسید سندهارا معین کند Echéancier

سر کلانتری = اداره ایست درشهربانی برای نگاهداری انتظام عمومی که سابقاً آنرا اداره پلیس) میگفتند

سرکنسول = ژنرال قنسول

سرلاد = نام یکی از آبادیهای شهرستان گرگان است که پیشتر سلاخ نامیده میشد .

سرمایه = فرهنگستان این کلمه را بجای Capital فرانسه اختیار نموده تمام متاع یاپولی است که برای بازرگانی گذاشته میشود

سرمایه‌دار = کسیکه دارای سرمایه زیاد است Capitaliste

سرناوی = سرجوخهٔ دریائی (رجوع به نیروی دریائی شود)

سُرو = شاخ‌ومیلهٔ درازی که برروی سر حشرات است Antenne des insectes (ج)

سرونك = سروی کوچك Antennule (ج)

سَفته = سندی است که بواسطهٔ آن یکنفر از شخص دیگری درخواست میکند که پولیرا بشخص سوم بپردازد (فته طلب) Lettre de change

سَفته‌بازی = خرید وفروش سندهای تجارتی و ورق های بهادار بقصد استفاده زیاد و بکار بردن وسایلی که دارندگان سند ها را فریب دهد که ارزانتر از قیمت حقیقی بفروشند Agiotage (ب)

سفید تپه = نام یکی از آبادیهای کردستان است که پیشتر آنرا آق‌تپه میگفتند (ترجمه‌ترکی)

سفیدرود = نام‌رود بزرگی است که از کردستان سرچشمه گرفته پس از گذشتن ازجنوب آذربایجان از دره رود بارو اتصال بشاهرود بدریای مازندران میریزد سابقاً قسمت بالای آنرا پیش‌ازرسیدن بشاهرود (قزل‌اوزن) مینامیدند ـ فرهنگستان دستور داده است که تمام رود را سفید رود بنامند

سفیدگنبد = نام یکی از بندرهای دریاچه رضائیه است که پیشتر آق گنبد نامیده میشد . (ترجمه از ترکی)

سلمان کند = نام یکی از آبادیهای بخش سقز (کردستان) و بمناسبت نام سلمان‌فارسی بجای سلیمان کندی برگزیده شد

سماق‌ده = نام یکی از آبادیهای بخش سقز (کردستان) که پیشتر سماقلو نامیده میشد .

سماك = بجای سنگ سماق پذیرفته شده است Porphyre (ز)

سماك نما = بجای ـ Porphyroïde پذیرفته شده است (ز)

سُمداران = Ongulés جانورانی که دارای‌سم هستند (ج)

سنبله = Epi (گ)

سنجاقك = سنجاق کوچکی است که در سوراخهای سر پیچها قرار می دهند تا درهنگام حرکت مهره های آنها باز نشود ونیفتد پیشتر آنرا (اشپیل) میگفتند که تغییر شکل یافته کلمهٔ آلمانی Splint است

سند = ۱ ـ نوشته‌ای است که مطلبی را ثابت میکند Acte ۲ ـ (بانك) نوشته‌ای است که وام یاطلبی را معین مینماید Effet **مثال** : چك سند تجارتی است ـ سند خرید خانهٔ من پیش شماست

سنگ ۱ ـ = بجای حجر پذیرفته شده است Pierre (ز)

۲ ـ = بجای وزنه پذیرفته شده است Poids (ف)

سنگتراش = کسی که سنگ میتراشد — حجار

سنگ شناسی = بجای علم‌الاحجار ومعرفةالاحجار پذیرفته شده‌است Petrographie (ز)

سنگواره = بجای مستحاث پذیرفته شده است fossile (ز)

سنگ واندازه ونرخ = بجای (اوزان ومقیاسها ونرخ) اختیار شده و در شهرداری شعبه‌ای بدین‌نام است

سنگینی = بجای وزن و ثقل پذیرفته شده است Poids-Pesenteur (ف)

سنگ‌ماسه = Grès (ز)

سو = بجای جهت پذیرفته شده است Sens (ف)

سوخت = قابل احتراق (ف)

سوخت آما = بجای Carburateur پذیرفته شده و آنچیزی است که سوخت ماشین را با هوا آمیخته و برای سوختن آماده مینماید آما اسم فاعل از آمودن است بمعنی پر کردن و در هم ساختن پس (سوخت آما) یعنی مخلوط کننده سوخت

سوخت‌پاش = بجای Gicleur در هواپیما پذیرفته شده و آن قسمتی است که نفت یابنزین را در ماشین هواپیما پراکنده میکند تا بتواند باهوا مخلوط شود

سود = منفعت حاصل از بازرگانی — **مثال** : سودمن ازاین خرید دویست ریال‌است فرانسه معادل آن Bénéfice,profit وواژهٔ مقابل آن زیان است .

سودناویژه = نفع غیر خالص

سودویژه = نفع خالص

سودوزیان = نفع وضرر
سوزا = جای قابل احتراق و سوختنی پذیرفته شده است Combustible (ز)
سوزائی = قابلیت احتراق (ف)
سوزان = محترق Brulant (ف)
سوزاننده = محرق Comburant (ف)
سوزآور = محرق Caustique (ف)
سوزآوری = احراق Causticité (ف)
سوزن زدن = زرق Piqure (پ)
سوسن گرد = نام قدیمی شهریست در خوزستان که مدتی بنام خفاجیه خوانده شده و فرهنگستان همان نام قدیمی را از نو برای همان شهر اختیار کرد پیشتر این شهر بواسطه پارچه های سوزن زدهٔ خود مشهور بود
سویه (در میکربها) = میکربی که میکربهای دیگر از آن پدید آمده باشند souche (پ)
سه بر = سه ضلعی Trilatère (ه)
سه گوشه = مثلث Triangle (ه)
سیاهاب = نام رودی است در گرگان که بدریای مازندران میریزد و پیشتر آنرا (قره‌سو) میگفتند — ایستگاه شماره ۲ راه‌آهن شمال نیز بهمین نام است
سیاهپایه = یکی از آبادیهای بخش کردستان و پیشتر قره غایه نامیده میشد (ترجمه‌ترکی)
سیاه‌چر = نام یکی از آبادیهای بخش سقزکردستان — وپیشتر آنرا قره چر مینامیدند.
سیاه‌چمن = نام فارسی قراچمن است که رودی بهمین اسم از آن گذشته بسفید رود می ریزد.
سیاه‌دشت = یکی از آبادیهای بخش سقزکردستان و بجای قره‌غان اختیار شده
سیاهرگ = ورید Veine
سیاه‌گل = از آبادیهای کردستان است که پیشتر قره‌گل نامیده میشد
سیاه گندم = نام یکی از آبادیهای کردستان و بجای قره بغده پذیرفته شده است (ترجمهٔ ترکی)
سیاه ناو — نام یکی از آبادیهای بخش سقز (کردستان) که پیشتر قره ناو نامیده میشد (ترجمهٔ ترکی)

سیاهه = صورت ریز جنسهای خریده شده یا پولهای پرداختی یا دریافتی که از طرف خریدار یا فروشنده تهیه میشود ـ صورت حساب Facture

سیخك = بمعنی سیخ کوچك است این کلمه بجای Béquille در هواپیما پذیرفته شده و آن چیزی است مانند سیخ کوچکی که در دنباله هواپیماست و در هنگام نشستن اندکی در خاك فرورفته از حرکت جلوگیری میکند

سیلیسی = بجای — Siliceuse پذیرفته شده است (ز)

سیمین دشت = نام ایستگاه شماره (۲۴) راه آهن شمال است که پیشتر حسن آباد نامیده میشد. بواسطه مجاورت با کویر و ایستگاه شماره ۲۳ که موسوم به زرین دشت است سیمین دشت گفته شده است

سیمین رود = رودیست که از جنوب بدریاچه رضائیه میریزد ـ پیشتر آنرا (طاطاو چای) میگفتند

سینه — صدر Thorax-Poitrine

سه چشمه = قراعینی (در آذربایجان غربی نزدیك ماکو)

ش

شاخه = بجای شعبه پذیرفته شده است Embrenchement (گ)

شادباش = تبریك

شادگان = نام قدیمی شهریست در خوزستان که مدتی آنرا فلاحیه میخواندند و فرهنگستان همان نام قدیمی را برای همان شهر اختیار نمود

شازند = نام ایستگاه شماره (۲۱) راه آهن جنوب است که پیشتر (ادریس آباد) گفته میشد و بمناسبت نزدیکی بکوه شازند بدین نام خوانده شد

شامه = پوسته نازك Membrane (ط) (پ)

شامه‌شش = غشاء جنب Plévre (پ)

شاهین‌دژ = نام شهری است در جنوب دریاچه رضائیه که پیشتر آنرا صاین قلعه میگفتند

شتاب = بجای Accélération پذیرفته شده است (ف)

شتاب‌نما = بجای — Hodographe پذیرفته شده است (ف)

شخانه = احجار ساقطه ـ سنگهائی که در آسمان پراکنده اند وگاهی برخی از آنها بزمین میافتند . بفرانسه méteorité یا bolide نامیده میشوند (ز)

شفاخانه = اداره‌ایست‌که به‌بهداشت شاگردان آموزشگاهها رسیدگی کرده و بیماران را درمان میکند پیشتر (پست صحی امدادی مدارس) گفته میشد

شکاف = تراك سنگ Fente (ز)

شکست = ۱ ـ گسیختگی سنگ ها وجدا شدن آنها Cassure (ز)

۲ ـ انکسار Refraction (ف)

شکستن = نقض (د)

شکم‌پایان = حیوانات بطنی رجلی Gastropodes (ج)

شکمه = بطن ـ یکی ازدوخانهٔ زیرین‌دل Ventricule (پ)

شماره = نمره

شمش = قطعه فلزی که هنوز چیزی با آن ساخته نشده ومعمولا بشکل میله دراز یا مکعب است Lingot

شناسنامه = ورقه‌ایست که از اداره آمار و ثبت احوال بهرشخص داده میشود و از روی آن ورقه آن کس را میشناسند . (ورقه هویت)

شن = ریك ریز Gravier (ز)

شنوائی = سامعه Ouie

شوشه = منشور Prisme (ه)

شه بخش = نام طایفه‌ایست که در منطقه مکران سکنی دارند و پیشتر اسمعیل زائی گفته میشد .

شهپر = پرهای بزرگ مرغان را گویند. این کلمه بجای Aileron درهواپیما پذیرفته شده وآن قسمتی از بالهای هواپیماست که تغییر جهت و امتداد حرکت بتوسط‌آن انجام میگیرد و کار شهپر را در پرندگان انجام میدهد

شهر = آبادی بزرگ که دارای خانه‌ها وعمارتها و خیابانها و کوچه‌ها ومیدانها وجمعیت بسیار است (بعربی بلد)

شهربانی = اداره‌ایست که در کشورها بحفظ انتظام عمومی میپردازد فرهنگستان این‌کلمه را بجای (نظمیه) اختیار نموده است . پایوران شهربانی از اینقرارند .

پاسبان = آژان

سرپاسبان سه = گروهبان سه

سرپاسبان‌دو = گروهبان دو

سرپاسبان یك = گروهبان یك

رسدبان سه = ستوان سه

رسدبان دو = ستوان دو

رسدبان یك = ستوان‌یك

سر بهر = سروان

یاور = سرگرد

پاسیاردو = سرهنگ دو

پاسیار = سرهنگ

سرپاس = سرتیب

شهردار = رئیس شهرداری (رئیس بلدیه)

شهرداری = اداره‌ایست که در شهرها بکار ساختمانها و پاکیزگی کوچه ها و خیابانها وکارهای دیگر رسیدگی میکند (بلدیه)

شهرری = حضرت عبدالعظیم

شهرستان = کشور ایران به ٤٩ قسمت تقسیم شده که هریك از آنها را (شهرستان) می نامند .

شهریار = نام ایستگاه شمارهٔ ٤ راه آهن جنوب است که پیشتر (رباط کریم) نامیده‌میشد این نقطه بمناسبت اینکه مرکز شهریار است بدین نام خوانده شد

شهنواز = نام طایفه‌ایست که در منطقهٔ مکران سکنی دارند و پیشتر یار احمد زائی گفته میشد .

شیرخوارگاه = جائی است که ازطرف شهرداری کودکان شیرخواررا در آن نگاهداری میکنند ـ دارالرضاعه

شیرهٔ پرورده = شیره ایکه دربرگها پالایش یافته و بقسمتهای گیاه میرود Sève élaborée (گ)

شیره خام = شیره‌ایکه درگیاه از ریشه بساقه میرود Sève brute (گ)

شیشه‌ای = بجای زجاجی پذیرفته شده است Vitreuse (ز)

ص

صرف = اختلاف مابین بهای واقعی پول و قیمتی که در بازار خرید و فروش میشود Agio (ب)

صندوق = جعبهٔ چوبی یافلزی برای نگاهداشتن یابردن کالا از جائی بجای دیگر — در اصطلاح بانك محلی که پولهای پرداختی را بدیگران داده پولهای دریافتی را میگیرد Caisse

صندوقدار = کسیکه دراداره‌ها ودر بانکها پول را دریافت یا پرداخت مینماید Caissier

ط

طلبکار = کسیکه پول یا کالائی از دیگری باید باو برسد Créancier

ع = غ

عدسك = بر جستگی های کوچك مانند عدس که بر روی ساقه گیاهان است
Lenticelle (گ)

غده = غدهٔ مترشح مانند غده‌های بزاقی Glande (پ)

غلت = گردش جسم در روی جسم دیگر Roulement (ف)

غلتان = چیزیکه می غلتد Roulant (ف)

غلتك = لولهٔ که می غلتد Rouleau (ف)

غلته = لولهٔ کوچکی که می غلتد Roulette (ف)

غلتیدن = گردیدن جسم برروی جسم دیگر Rouler (ف)

غُند = جرم Masse (ف)

غُنده = مصمت Massif (ف)

ف

فراخواندن = احضار مأمور

فراياز = متصاعد (ح)

فرايازى = تصاعد (ح)

فرجام = رسيدگى تميزى (د)

فرجام خواسته = مميز عنه (د)

فرجام خوانده = مستدعى عليه تميز (د)

فرجام خواه = مستدعى تميز (د)

فرخزاد = نام يكى از آباديهاى كردستان كه پيشتر آنرا عرباغلو ميناميدند .

فرسايش = Erosion عمل فرسودن (ز)

فرسودن = سائيده زمين وتراش يافتن تدريجى آن Eroder (ز)

فرسودگى = ضايع شدن وكهنه شدن اسباب است بقسمى كه ازآن نتوان ديگراستفاده نمود . پيشتر آنرا (اسقاط) ميگفتند .

فرماندار = كسيكه كارهاى شهرستان را اداره ميكند

فرهنگ = معارف

فرستاده = صادر — صادره‌درجائى كه بمعنى فرستادن باشد مانند (مال‌التجاره‌صادره) و (مراسلهٔ صادره) كه بايد كالاى فرستاده ونامهٔ فرستاده گفته شود — توضيح آنكه چون صادر در زبان عربى بمعنى بيرون رونده است همه‌جا نميتوان‌بجاى صادر كلمه فرستاده را بكار برد و بايد مطابق مقام عبارت را تغييرداد چنانكه (سجل نمرهٔ ۷۲ صادره از ناحيهٔ ۲) رادر نامه‌هاى رسمى چنين ترجمه كرده‌اند (شناسنامه شماره ۷۲ فرستاده ازبخش۲) واين صحيح نيست ودراين عبارت‌ذكر كلمه صادره وفرستاده هيچ لازم نيست وكافى است چنين نوشته شود (شناسنامه شماره ۷۲ بخش ۲)

فزونی = مبلغ یاپولی که زیادتر از ارزش متاع است (مازاد)

فشار = ضغطه Pression (ف)

فهرست = ۱ ــ این کلمه بجای Repertoire فرانسه اختیار شده و آن جدول یا دفتری است که عنوان مطلب های کتابی را در آن نوشته و بشمارهٔ صفحه‌ای که شرح مطلب را در آن داده‌اند رجوع شده است.

۲ _ اندکس Index

ق

قرارداد = نوشته‌ایست که مابین دویا چند نفر رد و بدل میشود وهریك از آنها انجام کاری را بر عهدهٔ میگیرند . Contrat

قرنتین = قرانطینه Quarantaine (پ)

قفس‌سینه = قفس صدری Cage thoracique (پ)

قانون گذاری = بجای کلمهٔ (تقنینیه) پذیرفته شده است **مثال** — دورهٔ دهم قانون گذاری . توضیح آنکه (قانون گذاری) با (ذ) نوشته میشود

قبله چشمه = نام یکی از آبادیهای بخش سقز (کردستان) است که بیشتر قبله بولاغی نامیده میشد (ترجمهٔ ترکی)

قپانداری = مالیاتی است که از بابت قپان کردن کالا بشهرداری پرداخته میشود (باج قپان)

ك

کاخ‌دادگستری = عمارت عدلیه (د)

کار = شغل

کارآگاه = پلیس مخفی Détective

کارآموز = کسیکه مشغول آموختن کار است اینکلمه بجای (استاژیر) پذیرفته شده

کارآموزی = دوره‌ایست که اشخاصیکه وارد خدمت میشوند بی حقوق برای آشنا شدن بکار خدمت میکنند — این کلمه بجای استاژ Stage پذیرفته شده

کارپرداز = رئیس کارپردازی (رئیس مباشرت وملزومات)

کارپردازی = اداره‌ایست که لوازم کار واثاثیه وزارتخانه وبنگاهی را تهیه میکند پیشتر آنرا (مباشرت و ملزومات) میگفتند .

کارخانه = نام ایستگاه شماره ۱۰ راه آهن شمال است که پیشتر (کارخانه قند) گفته‌میشد

کاردار = مأمور سیاسی است که در غیاب وزیر مختار یا سفیر کبیر موقتاً نمایندگی دولت خودرا نزد دولت دیگری عهده‌دار میشود و پیشتر شارژ دافر گفته میشد .

کارشناس = اهل خبره (د)

کارشناسی = خبرویت (د)

کارکنان = نام کسانیکه در وزارتخانه‌ای بکار مشغولند Personnel

کارگزار = کسیکه کارهای بانک‌را درشهر دیگری انجام‌میدهد Correspondant (ب)

کارگزاری = بنگاه هائی است که معامله اشخاص را بر عهده گرفته برای خریدوفروش خانه یا سایر راهنمائی هامزدی گرفته وکاری انجام میدهند

کارگزین = رئیس کارگزینی

کارگزینی = اداره‌ایست که در وزارتخانه بکار کارمندان رسیدگـی کرده شغل آنها را معین وتغییر مأموریت آنها را مطابق اطلاعات واحتیاج و شایستگی هریک تعیین مینماید (پیشتر اداره استخدام وپرسنل گفته میشد)

کارمزد = حق العمل

کارمند = عضو اداره و نظایر آن (رجوع باندام شود)

کارورز = انترن - دانشجوئی که امتحان مسابقه را گذرانده و در بیمارستان بدستور سرپزشک کار میکند Interne (پ)

کاس برگ = بجای Sépale پذیرفته شده است (گ)

کاستن = کم کردن — تفریق کردن (ح)

کاسته = مفروق (ح)

کاسه = بجای حقه گل پذیرفته شده است Calice (گ)

کاسه‌سر = جمجمه Crâne (پ)

کالا = مال‌التجاره و متاع و لباس و اسباب خانه - ازحکیم سنائی است

تو علم آموختی از حرص اکنون ترس کاندر شب　　چو دزدی باچراغ آید گزیده‌تر برد کالا

Marchandise

کالبد شکافی = تشریح عملی Dissection - جسد آدمی را برای یافتن گذرگاه پی‌ها و رگها و جای ماهیچه‌ها اندام باندام میشکافند (پ)

کالبدشناسی = تشریح - Anatomie - شناسائی باندامهای بدن آدمی که از چه قسمتها تشکیل یافته و در کجا قرار گرفته و چگونه بهم پیوسته‌اند (پ)

کالبدگشائی = فتح میت Autopsie - شکافتن جسدی برای اینکه معلوم شود از چه بیماری مرده است (پ)

کامیار = نام یکی از آبادیهای بخش سقز (کردستان) و بجای قاچیان پذیرفته شده است.

کان = معدن Mine

کان‌شناسی = معدن شناسی Minéralogie (ز)

کانون سوارکاران = ژکی کلوب Jockey club

کانی = معدنی Minéral (ز)

کاواك = مجوف - میان تهی Creux (ف)

کاو = مقعر Concave (ف)

کاهش = تفریق (ح)

کاهش‌یاب = مفروق منه (ح)

کبودان = نام یکی ازآبادیهای بخش سقز (کردستان) است که پیشتر آنرا قوتلو مینامیدند.

کتابخانه = جائی است که کتابها را در آن گرد آورده و بدستور معینی در گنجه ها قرار میدهند و هرگاه کسی بخواهد بخواند برایگان از آنها استفاده میکند — این کلمه بجای Bibliothèque پذیرفته شده است — پیشتر مغازه هائی را که برای فروش کتاب است نیز کتابخانه میگفتند فرهنگستان برای اینکه این دو نام از یکدیگر تمیز داده شود کتابخانه را مخصوص جایگاه اول و کتابفروشی را که بزبان های بیگانه librairie میگویند برای محل فروش کتاب پذیرفته‌است.

کتابشناس = کسی است که شناسائی باحوال کتابها و نویسندگان آنها دارد ـ کلمه خارجی برابر آن Bibliographe است

کتابفروشی = مغازه‌ایکه در آن کتاب فروخته میشود ـ این کلمه در برابر Librairie است

کج راهی = انحراف Déviation (ف)

کرانه (دریا) = ساحل دریا Littoral (ز)

کرجی = قایق پاروئی یادارای موتور

کردکوی = نام یکی از آبادیهای کردستان و پیشتر آنرا کرد محله مینامیدند.

کرك = پر یاپشم های بسیار نرم Duvet (ط)

کرو = کرجی که با باد حرکت میکند

کشاورزی = فلاحت و زراعت

کشتارگاه = جائی است که در آن حیوانات را کشته وگوشت آنهارا بمصرف خوراك شهر میرسانند ـ مسلخ

کشت = زراعت برای پرورش میکرب Culture (پ)

کفك = قارچهائی که برروی مواد غذائی میروید Moisissure

کلاپرك = Capitule ـ افدایکه گلهای کوچك بسیار برروی آن قرار میگیرند مانند یك گل آفتاب گردان که کلاپرکی از گلهای کوچك بسیار است

کلاچك = نام یکی از آبادیهای بخش سقز (کردستان) است که پیشتر آنرا قلعه چقه می نامیدند

کلاك = بیابانی که در هنگام بارندگی در آن گیاه بروید و درهنگام تابستان خشك شود Steppe (ز)

کلاله = بجای تکمه پذیرفته شده است و آن بر جستگی یارشته های سر خامه مادگی گیاه میباشد Stigmate (گ)

کلانتر = رئیس کلانتری Commissaire

کلانتری = شعبه از شهربانی که بتنظیم بخشی از شهر میپردازد Commissariat

کلانترمرز = کمیسر سرحدی — کلانتری که بکار های مرز رسیدگی مینماید

کلانده = نام یکی از آبادیهای بخش سقز (کردستان) است که پیشتر قیلون نامیده میشد.

کلاهك = محفظه ریشه Coiffe (گ)

کلید = بجای (مفتاح) پذیرفته شده است — مفتاح رمز: کلید رمز

کمان = قوس Arc (ه)

کمبود = چیزی یا پولی که در هنگام تراز کردن حساب یاپرداخت وام کم میآید مثال: کمبود صندوق: کمبود کالا Déficit

کمینه = کمترین مقدار ممکن — حداقل مقدار Minimum

کنار = ساحل رود Rive (ز)

کناره (عمومی) = ساحل Rivage (ز)

کنده (در درختان) = قسمت پائین درخت Souche

کنسول = مأموریکه کار رسمی او حمایت هم میهنان خود و حفظ منافع آنها در کشور بیگانه میباشد (قنسول)

کنسولیار = ویس قنسول

کنش = عمل ـ فعل Action (فلا)

کوپلان ده = نام یکی از آبادیهای بخش سقز (کردستان) است که پیشتر قپلانتو نامیده میشد.

کوچك = نام یکی از آبادیهای کردستان و بجای قوجق برگزیده شده

کوژ = محدب Convexe (ف)

کوشك = نام یکی از آبادیهای بخش سقز (کردستان) است که پیشتر آنرا قاشق مینامیدند

کودُرست = گیاهانی که بر روی کود میرویند Fumicole

کولاب = آبگیر کوچك که آب در آن بماند Mare (ز)

کوه‌زا = Orogénique مربوط به کوه زائی (ز)

کوه زائی = حرکات پوستهٔ زمین که موجب پیدایش کوه ها میشود Orogénèse (ز)

کوی = کوچه های بزرگ از ۶ تا ۱۲ متر

کیفر = مجازات (د)

کیفری = جزائی (د)

کیسه = حفره‌های درونی بدن که بواسطهٔ انگل‌ها یا بواسطه ریم پیدا میشود Kyste (پ)

کیسه بندی = Enkystement (پ)

کیسه بستن = S’enkyster (پ)

گ

گاوصندوق = صندوق بزرگ آهنی را گویند Coffre-fort

گچساران = نام مکانی است در نزدیکی بهبهان که پیشتر (گچ قره‌گلی) خوانده میشد.

گداز = (از گداختن) آب کردن چیزی است ـ ذوبان Fusion

گدازه = تودهٔ گداختهٔ که از آتش فشان بیرون می ریزد Lave (ز)

گذر = محل عبور کردن و گذشتن ---- بجای (معبر) اختیار شده.

گذرنامه = نوشته‌ایست که برای گذشتن ومسافرت از شهربانی یا ادارهٔ دیگری بکسی داده
میشود ـ تذکره ـ پاسپورت

گرانبها = چیزیکه ارزش و بهای زیاد دارد Précieux **مثال:** طلا و نقره دو فلز
گرانبها هستند.

گرانی = بجای ثقل پذیرفته شده است Pesenteur-Gravité (ف)

گرانیگاه = بجای مرکز ثقل پذیرفته شده است Centre de gravité (ف)

گرد افشانی = پراکنده شدن گرده گل Pollinisation (گ)

گردش = جریان Circulation

گردش خون = دوران دم

گرده = قرص Disque (ف)

گرده = Rein (پ)

گرده = بجای پان پذیرفته شده است Pollen (گ)

گرماسنج = کالری سنج Calorimètre (ف)

گرمابه = حمام.

گرمسار = مکانی است درخوار که پیشتر (قشلاق) نامیده میشد و ایستگاه شماره ۲۷ راه
آهن شمال در آن ساخته شده.

گرو = چیزیکه در مقابل دریافت پول از کسی نزد او گذاشته میشود که هرگاه پول پادر
کند آن چیز را بگیرند Gage

گروکان - چیزی است که بگرو گذاشته میشود - مرهونه

گروه - بجای دسته پذیرفته شده است Groupe (ز)

گزارش - غیراز معنی های بسیار که برای آن نوشته شده شرح و تفسیر چیزی گفتن و ادا کردن سخن است - این کلمه بجای Rapport فرانسه که در نوشته های اداری معمول شده بود انتخاب شده است.

گزش - Morsure (پ)

گش - مایعهائیکه در بعضی حفره های بدن موجودات جمع میشود Humeur (ط)

گشتاور - عزم در اصطلاح مکانیك Moment (ف)

گشتی - دسته‌ای از نگهبانان که باید مسافت معینی را نگهبانی کنند و پیوسته درآن مسافت حرکت میکنند این کلمه بجای Patrouille فرانسه اختیار شده است.

گشنیدن - آمیختن نروماده Féconder (ط)

گسله - گسیختگی آشکوب های موازی زمین Faille (ز)

گسیختن - فسخ (د)

گل - Boue از آمیختن خاك وآب ساخته میشود (ز)

گل آذین - طریق جای گرفتن گلها برروی شاخه‌ها Inflorescence (گ)

گلبرگ - برگهای رنگین گلها Pétale (گ)

گلخیزان - یکی از آبادیهای شهر سنندج است که پیشتر قلیان نامیده میشد.

گلزار بالا - نام یکی از آبادیهای بخش سقز (کردستان) است و بجای قوزلو علیا برگزیده شده است.

گلزار پائین - قوزلو سفلی نام یکی از آبادیهای بخش سقز است که پیشتر قوزلو سفلی نامیده میشد

گلسنگ - لیخن Lichen (گ)

گلشن - یکی از آبادیهای بخش سنندج (کردستان) است که پیشتر آنرا گلین مینامیدند

گلوی زهدان - عنق رحم Col de l'utérus (پ)

گماشتن - نصب

گنج - حجم Volume (ف)

گنجا - حجیم Volumineux (ف)

گنجه = نام فارسی قفسه است و آن برای نگاهداری کتاب یاچیزهای دیگر بکار میرود .

گنجینه = در اصطلاح کتابداری بجای (مخزن کتاب) پذیرفته شده و آن مکانی است که کتابها را مطابق ترتیب معینی در آن مرتب نموده چون بخواهند هریك را بآسانی یافته در دسترس خوانندگان میگذارند Dépôt

گندزدا = ضد عفونی کننده Désinfectant (پ)

گندزدائی = ضد عفونی کردن Désinfection (پ)

گندزدوده = Désinfecté (پ)

گندمان = نام یکی از آبادیهای سقز (کردستان) است که پیشتر آنرا طاهربوغدامینامیدند

گُنگ = اصم (ح)

گُوارش = هضم --- ترکیباتی را هم‌که برای زود گذراندن غــذا میسازند گوارش گویند و (جوارش) معرب آن است .

گواه = این واژه بجای کلمه شاهد برگزیده شده **مثال:** فلانی در این کارگواهمنست (د)

گواه‌خواهی-گواه‌خواستن = استشهاد واستشهاد کردن (د)

گواهی = شهادت (د)

گواهی‌نامه = تصدیقنامه و شهادتنامه Certificat

گوشت‌فروش = قصاب

گوشَك = اُذین ـ گوشهٔ کوچك Auricule (پ)

گومیشان = از بخشهای شهرستان گرگان و بجای گمش تپه برگزیده شده است

گوشه = زاویه ــ از برخورد دوخط ساخته میشود Angle (ه)

گوشهٔ باز = زاویهٔ منفرجه Angle obtus (ه)

گوشهٔ تند = زاویهٔ حاده Angle aiguë (ه)

گونه = بجای Espèce پذیرفته شده است (ط)

گویا = منطق (ح)

گوی = کره Sphère (ه)

گیاه = بجای ــــ Plante پذیرفته شده است (گ)

گیاه‌شناسی = نبات شناسی ــــ معرفةالنبات Botanique (گ)

گیره = چنگال دوشاخه‌ایکه در دهان جانوران است Pince (ج)

ل

لاشه = جسد Cadavre (پ)

لایه = بجای طبقه پذیرفته شده است Couche (ز)

لای = Limon از ته نشست آب ساخته میشود (ز)

لجن = گلی که درته آب میماند Vase (ز)

لشاب = Marécage جائی که آب ایستاده و در آن علف و نی بروید (ز)

لغزش = glissement تغییر محل جسمی بر روی جسم دیگر بقسمی که نغلتد ونچرخد (ف)

لگنچه = حوضچه Bassinet (پ)

لگن = لگن خاصره Bassin (پ)

م

مادگی = آلت تأنیث در گل Pistil (گ)

مازیار = از آبادیهای شهرستان گرگان است ـ این کلمه بمناسبت نام تاریخی مازیار که از ایرانیان معروف ودر آن حدود میزیسته بجای (حاج علینقی) اختیار شده‌است

ماسه = شن بسیار نرم Sable (ز)

ماسه‌زار = صحرائی که ماسهٔ نرم دارد Sablière (ز)

مالش = اصطکاك Frottement (ف)

ماما = قابله

مامك بالا = یکی از آبادیهای بخش سقز است که پیشتر آنرا مامق علیا میگفتند

مامك پائین = یکی از آبادیهای بخش سقز است که پیشتر مامق سفلی گفته میشد.

مانداب = جائی که در آن آب مانده وبدبو میشود Marais (ز)

مانده ۱ ـ تفاوت جمع دریافتی و پرداختی یك تجارتخانه Solde ـ ماندهٔ بدهکار هنگامی است که دریافتی بیش از پرداختی باشد وماندهٔ بستانکار هنگامی است که پرداختی بر دریافتی فزونی دارد (ب)

۲ ـ تفاضل ـ باقیمانده Reste (ح)

مایچه = عضله Muscle (پ)

مایچه‌شناسی = معرفة‌العضلات Myologie (پ)

مایه = بیاد هر چیز را گویند ـ چیزی است که برای جلوگیری ازبیماریها دربدن وخون اشخاص داخل میکنند Vaccin

مایه زنی = Vaccination (پ)

مایه‌کوبی = تلقیح واکسن Vaccinothérapie (پ)

مدال = این کلمه بجای Médaille پذیرفته شده و آن ـ که ماندی است که یادگاردراقعه مهمی یا بپاس خدمت شخص بزرگی ساخته میشود ـ بپاس خدمت کارکنان‌اداره

یا کسانی که خدمت برجسته‌ای برای کشور یا انجمنی انجام داده‌اند ممکن است مدال داده شود و آن پائین‌تر از (نشان) است

مرجان = Corail (ط)

مرداب = پیش رفتگی کوچک دریا درخشکی Lagune (ز)

مرد سیاسی = رجل سیاسی

مردم شناسی = این کلمه بجای Anthropologie (انتروپولژی) پذیرفته شده و آن علمی است که بشرح کارهای مادی اقوام وملل مختلف می پردازد.

مرده = متوفی Le mort (پ)

مرده‌زاد = مولود مرده بدنیا آمده Mort-né (پ)

مرده‌زادی = Mortinatalité (پ)

مرزدار = کسانیکه برای نگاهداری سرحد کشورند

مرزداری = اداره مرز — یعنی اداره‌ایکه بکارمرز داران رسیدگی میکند — اداره سرحدی

مرگ = موت La mort (پ)

مژک‌داران = Ciliés تک یاخته هائی که دارای چند مژه میباشند (ط)

مسکین‌خانه = جائی است که از طرف شهرداری مسکینان و بی نوایان را در آن نگاهداری میکنند ـ دارالمساکین

مشکاباد = نام ایستگاه شماره (۱۸) راه آهن جنوب است که پیشتر ابراهیم آباد گفته میشد و چون این محل مرکز مشکاباد است بدین نام خوانده شد

مغاکی = مربوط بقسمتهای بسیار گود دریا Abyssal (ز)

مغزتیره = رشته سفیدی است که در وسط استخوانهای تیرهٔ پشت قرار گرفته وآنرا مغز حرام میگویند — نخاع

مفاصا = سندی است که در تاریخ معین پس از رسیدگی حساب بعضویکه در آمدهزینه‌ای بعهده او بوده داده میشود و پس از دریافت آن سند دیگر از آن تاریخ بیعد رقم های جزو گذشته بحساب نخواهد آمد Décharge

ملوان = ناوی در کشتی های تجارتی ـ ملاح

مو = شعر Poil (ط)

موئین = شعریه Capillaire (ط) [illegible]

موزه = مجموعهٔ بزرگی از آثار صنعتی و چیزهای گرانبها ـ مکانیکه این آثار را در آن بمعرض نمایش میگذارند . و هنرمندان میتوانند از آنها استفاده کنند ـ کلمه Musée را فرانسویان از لغت یونانی گرفته‌اند ـ موزه نام تپه‌ای بوده است در (آتن) که در آن عبادتگاهی برای (موزها) که نه خداوند زن بوده‌اند ساخته شده بود .

مومیاکاری = مومیفی کاسیون Momification ـ مرده‌ای را برای اینکه دوام پیدا کند و فاسد نشود مومیائی مینمایند (پ)

موی‌رگ = عروق شعریه Vaisseau capillaire (ب)

مهاباد = نام جدید ساوجبلاغ مکری ـ دو محل دیگر باسم مهاباد هست یکی دراصفهان و دیگری در ترکستان .

مهار = بجای هوبان Hauban اختیار شده و آن قسمتی است در هواپیما که بالها را بهم مربوط میسازد

مهر = استامپ

مهرانرود = نام قدیمی سیلابی است از تبریز میگذرد و آنرا به (میدان چای) تبدیل کرده بودند

مهرانگشت = در انگشت نگاری هرگاه انگشت آلوده بمرکب را در روی کاغذ نهند اثری از آن باقی میماند که درزبان فرانسه Empreinte digitale نامیده میشود و فرهنگستان بجای آن مهرانگشت را اختیار نموده است ـ کسانیکه نمیتوانند پائین نامه‌ها و سند هارا امضاء کنند مهر انگشت خود را میزنند .

مهره = چیزهای گردیست که در میان آنها سوراخ باشد و بفارسی هریك از استخوانهای تیره پشت را که پی از آنها گذشته مهره میگویند ـ فقره .

مهره‌داران = ذوفقار Vertébrés (ج)

مهمیز = دنباله ای که در پای یکی از گلبرگ ها دیده میشود Eperon (ز)

مهناوی = یکی از درجات نیروی دریائی . (رجوع به نیروی دریائی شود)

میان = وسط Milieu (ه)

میانه = ۱ ـ متوسط و معتدل Moyenne (ه)
۲ ـ نام صحیح محلی است درآذربایجان که های آخر آن را تبدیل به ج کرده میانج می نامیدند .

۳ ـ خطیکه از رأس مثلث بوسط قاعده متصل شود Mediane (ه)

میرابی = دایره‌ایست از شهرداری که بکار آبهای شهری رسیدگی میکند (دائره میاه)

میزه‌شناس = Urologue (پ)

میزه‌نای = حالب Urétère (پ)

میکرب = از کلمه فرانسه میکرب Microbe ـ جانوران ذره‌بینی بسیار کوچك (پ)

میکرب شناس = میکربیولژیست Microbiologiste (پ)

میکرب شناسی = میکروبیولژی Microbiologie (پ)

میله = رشته باریك زیر پرچم در گلها Filet (گ)

مین = (از کلمهٔ فرانسه مین Mine) اسبابی است که درزیر کشتی های دشمن گذاشته‌میشود تا انفجاران موجب خرابی و شکستن کشتی شود.

ن

ناخدا - نظیر سرهنگ ارتش . (رجوع به نیروی دریائی شود)

ناخنك - ناخن کوچك Onglet (گ)

ناراسته - غیر مستقیم Indirecte (ه) (ح)

نافه - مجموعه پرچمهای گیاه Androcée (گ)

نام‌آوران - نام آوریکی از بزرگان خانواده پادوسبان است که در قرن هفتم در ناحیه چالوس و نور استاندار بوده و آن ناحیه را از دستبرد بیگانگان بویژه هجوم مغول محفوظ داشته است و برای زنده‌کردن نام او (ناهارخوران) به (نام آوران) تبدیل یافت (ب)

نام و نشان - بجای سجل اختیار شده ـ نام و نشان هرکس وسیله شناختن اوست .

نامه - کتابت و فرمان و کتاب را گویند چون درنوشته های اداری غالباً مرقومه ومراسله بکار برده میشد فرهنگستان این کلمه را یاداوری نموده است که بجای مرقومه و مراسله بکار رود .

نانوا - خباز

نانواخانه - خبازخانه

ناو - کشتی جنگی بمعنی اعم .

ناواستوار - نظیر استوار در ارتش . (نیروی دریائی را به بینید)

ناوبان - یکی‌ازدرجات نیروی دریائی‌مطابق ستوان در ارتش. (نیروی دریائی را به بینید)

ناوبر - کسی که کشتی را میبرد راننده کشتی .

ناوبری‌هوائی - بجای اروناویگاسیون پذیرفته شده است . Aéronavigation

ناوتیپ - مجموعه کشتی های جنگی‌که دارای دویاسه ناوگروه و نظیر لشگر درارتش است

ناودیس - چین خوردگی های زمین که بشکل ناو است Synclinal (ز)

ناوسروان - نظیر سروان در ارتش . (نیروی دریائی را به بینید)

ناوچه - کشتی کوچك جنگی .

ناوشکن = کشتی کوچك بسیار تندرو که برای دنبال کردن اژدرافکن ها است و خود آن کشتی نیز اسبابهائی برای افکندن اژدر دارد این کلمه بجای Contre-torpilleur اختیار شده است .

ناوگان = مجموع کشتیهای جنگی یك دولت را گویند - Flotte

ناوگروه = (نیروی دریائی) دو یا سه دسته کشتی است و این کلمه بجای Escadrille, flottille اختیار شده و نظیران را در ارتش تیپ میگویند

ناوی = سربازی که در خدمت دریائی است (نیروی دریائی)

ناهنجار = بی قاعده و برخلاف طریقهٔ معین Anormale (ف)

ناهید = نام ایستگاه شماره ۷ راه آهن جنوب است که پیشتر نجف آباد گفته میشد — پیشتر در اطراف نجف آباد کنونی محلی بنام طیریز ناهید بوده و باین مناسبت نجف آباد به ناهید تبدیل یافت .

نای = قصبةالریه Trachée (پ)

نایژه = شعبه قصبةالریه Branche (پ)

نبرد = محاربه وجدال مابین دوسپاه Bataille

نبردناو = (مرکب از نبرد بمعنی جنگ وناو بمعنی کشتی) بجای Croiseur de bataille یعنی کشتی تندرو اختیار شده است - نبرد ناوها دارای تمام وسایل محافظت هستند و سرعت آنها زیادتر از زره‌دارهای سنگین است .

نخ گروهه = نخ عمامه

نخست‌وزیر = رئیس‌الوزراء

نرخ = قیمت و ارزش هر سند یا سهم یا متاع در روزی که قیمت شده است Taux ، Cours (ب)

نرده = اشل - مقیاس (ه)

نزار = نام یکی از آبادیهای شهرستان گرگان است و بجای آرخ برگزیده شده است

نژاد = Race (گ)

نژادشناسی = علمی است که احوال ملل مختلف را شرح داده و از استعداد هرقوم گفتگو میکند این کلمه بجای Ethnologie و Ethnographie پذیرفته‌شده‌است

نشانی = ۱ ـ علامت ـ این کلمه را فرهنگستان بجای (قرائن و امارات) اختیار نموده

مثال : از نشانیها چنین دانسته شد که درآمد فلان تجارتخانه در حـدود صد هزار ریال است .

۲ ـ علامت مخصوص که برروی گذرنامه ها یاشناسنامه ها گذاشته میشود و نشانی را بیشتر از رنگ مو یا چشم یا اثرهای بریدگی یازخم درچهره معین می‌کنند . Signalement

نگارش = انطباعات

نگاره = شکل figure (ف)

نگاهبانی = عمل نگهبان (کشیك)

نگهبان = بجای کشیکچی اختیار شده

نما = اکسپزان Exposant (ح)

نمایندگان‌شهر = وکلای انجمن بلدی

نمایندگی = آژانس Agence

نماینده = کسیکه از طرف بانکی در شهر های دیگر کار های بانك مرکز را انجام میدهد Agent (ب)

نم‌سنج = میزان‌الرطوبه Hyigromètre (ف)

نمك = ملح

نمودار = بجای گرافیك Graphique پذیرفته شده و آن خطی است که بالا و پائین رفتن مقدار متغیری‌را نمایش میدهد و برای رسم آن دو محور عمود بریکدیگر یا صفحه‌ای شطرنجی اختیار میشود و تغییر مقدار را در خانه های آن کاغذمعین مینماید شکل یاخطی را که از مجموع این‌نقاط ساخته میشود (نمودار) میگویند

نمونه = این کلمه بجای لفظ فرانسه Spécimen اختیار شده است

نوارچسب = رشته باریك از کاغذ بشکل نوار که برروی جعبه یابطری چسباند ـ نوار کاغذی که بر روی بطری یا جعبه از طرف اداره دارائی چسبانده میشود و از آن رو معلوم میشود که مالیات دولتی جنس درونی جعبه یا مایع درونی بطری پرداخته شده است ـ باندرل Banderolle

نوان‌خانه = (از نوان وخانه) نوان بمعنی ناتوان و لاغر وضعیف است نوان‌خانه جائی است که از طرف شهرداری ناتوانان را در آن نگاهداری میکنند ـ دارالعجزه

نو دز = نام ایستگاه شماره ۱۰ راه آهن جنوب است که پیشتر احمد آباد گفته میشد واین نام یکی‌ازآبادیهای قدیمی است که دراین محل بوده است

نوسنگی = عصر حجر جدید Néolithique (ز)

نشست = فرونشستن و فرو رفتن زمین یا کوهستان Affaissement (ز)

نوشابه = بمعنی آب گوارا و آب حیات است چنانکه نظامی گوید

مباد این درج دولت را نوردی نیفتاد اندرین نوشابه گردی

نوش = مادهٔ شیرینیکه در پای گلبرگهاست Nectar (گ)

نوش‌آور = گلبرگی که دارای نوش است Nectarifère (گ)

نوش‌جای = جایگاه ماده شیرین گل Nectaire (گ)

نوشت افزار = لوازم‌التحریر

نوکار = اکسترن Externe دانشجوئی که امتحان مسابقه را گذرانده و در بیمارستان بدستور کارورز بکارهای مقدماتی میپردازد)

نوك‌دل = رأس‌القلب Point du coeur (پ)

نوکردن = تجدید کردن Renouveler **مثال:** سند خود را در بانك نوکنید

نهان‌دانگان = مستورالبذور ـ رستنی هائی که دانه آنها پوشیده است مانند باقلا Angiospermes (گ)

نهانزا = مخفی‌التناسل ـ گمزاد ـ مخفی‌الزهر Cryptogames مانند خزه و قارچ (گ)

نهانزادان آوندی = مخفی‌التناسل وعائی ـ رستنی های لوله داری که گل ندارند مانند سرخس و پرسیاوشان Cryptogames vasculaires (گ)

نیام = غلاف برگ یا گل Gaine (گ)

نیام ماهیچه = غلاف عضلانی Aponevrose (پ)

نیرو = بجای قوه پذیرفته شده است Force (ف)

نیروسنج = میزان‌القوه Dynamomètre (ف)

نیروی دریائی = تمام وسیله‌هائی که دولتی برای جنگ دریائی دارد ازقبیل کشتیهای جنگی وزیر دریائیها وسربازان دریائی_افسران نیروی دریائی از اینقرارند.

ناوی = تابین

سرناوی = سرجوخه

مهناوی ۲ = گروهبان ۲

مهناوی ۱ = گروهبان ۱

ناواستوار ۲ = استوار ۲

ناواستوار یك = استوار یك

ناوبان سه = ستوان سه

ناوبان دو = ستوان ۲

ناوبان یك = ستوان یك

ناوسروان = سروان

ناخدا سه = سرگرد

ناخدا دو = سرهنگ ۲

ناخدا یك = سرهنگ

دریادار = امیرالبحر سه

دریابان = امیرالبحر دو

دریاسالار = امیرالبحر یك

ونام‌های کشتیهای جنگی از اینقراراست

ناو — ناوچه = کرجی — کرو — نبردناو - - رزم‌ناو — پی گرد — ناوشکن — اژدرانداز — اژدرافکن — توپدار — زیر دریائی — برای توضیح هریك از این واژه‌ها بخودآنها رجوع شود.

نیستان = یکی از آبادی های حـومه شهر سنندج است که پیشتر قامیشله نامیده میشد

نیمساز = منصف‌الزاویه Bissecteur (ه)

و

وابسته = در سفارتخانها بمأموری گفته میشود که تازه وارد کار شده و هنوز پایه دبیری نرسیده است ووقتی این کلمه بامضاف‌الیه استعمال شود معنی آن فرق خواهدکرد مثل وابسته نظامی یاوابستهٔ تجارتی ـ فرهنگستان واژه این‌را بجای آتاشه Attaché بر گزیده است .

واتسنج = Wattmètre (ف)

واخواست = اعتراض ـ پرتست Protest ـ هنگامیکه براتی پذیرفته میشود ازطرف‌دارنده سند یا برات‌کش واخواست میشود .

واخواستن = بجا آوردن واخواست Protestation

واخواهی = عمل واخواستن **مثال :** واخواهی شما از یك بانك صحیح نیست زیرا که اعتبار شما تمام شده است Protestation

وارسی = رسیدگی کردن بچیزی یابکاری ـ ممیزی وکنترل Contrôle

واروك = برجستگی روی پوست Verru (ط)

وارون = معکوس Inverse (ه)

واریختن = رسیدگی بحساب برای تعیین کردن مقدار وام یاطلب وتعیین مانده بدهکار یامانده بستانکار بطریقی که اگراز نوحسابی باز کنند در آغاز حساب جدید جز باقیمانده حساب گذشته چیزی ننویسند ـ تصفیه‌و Liquidation

واریز = عمل واریختن

وازدن = رد (د)

وازنش = دفع ـ پس زدن Répulsion (ف)

واکنش = عکس العمل ـ انفعال Réaction (ف)

واگذارنده = (بانك) کسیکه چیزی را میفروشد و بدیگری میدهد Cédant

واگرائی = تباعد Divergence (ف)

وام = قرض Dette

وامفرسائی = استهلاك دین

وَرسك = نام ایستگاه شماره ۱۸ راه آهن شمال است که پیشتر عباس آباد نامیده میشد و چون نزدیکترین نقطه به پل معتبر و قریه ورود ورسك است بدین نام نامیده گردید .

ورشکست = تاجریکه بواسطهٔ اشتباهات ومرتکب شدن خطاهائی نتواند وام های خود را بپردازد Banqueroutier (ب)

ورشکستگی = وضع تاجرورشکست Banqueroute

وزارت بازرگانی = وزارت تجارت

وزارت پیشه‌وهنر = وزارت صناعت

وزارت دادگستری = وزارت عدلیه

وزارت دارائی = وزارت مالیه

وزارت راه = وزارت طرق

وزارت فرهنگ = وزارت معارف

وزارت کشور = وزارت داخله

وضع = حالت بدهی یا دارائی تجارتخانه یا شرکتی از حیث اسناد تجارتی و ارزها Situation-Position

وشمگیر = این کلمه بمناسبت نام تاریخی وشمگیر بجای (پیشیك محله) که از آبادیهای شهرستان گرگان است اختیار شده است .

ولت‌سنج = Voltmètre (ف)

ویژه = در کشورهای بیگانه معمول است که برای‌مواقع شادمانی تلگرافهائی بنام‌تلگرام لوکس قبول و مخابره میشود و در فارسی تلگرام ویژه گفته خواهدشد .

ه

هاگ = جزئی از موجودات است که از آنها جدا شده و رونیده وتخم برروی آن پدید میآید Spore

هاگ‌دار = دارای هاگ Sporulé

هاگ‌فشانی = پراکندن هاگ Sporulation (گ)

هاگچه = هاگ کوچك Sporule

هاگ‌گذاری = Sporisation

هامن = سطح مستوی un plan (ه)

هامون = بیابان صاف ومسطح Plaine (ز)

هرزند = نام یکی از ایستگاه های راه آهن آذربایجان است که بجای ایستگاه هلا کو پذیرفته شده است . دهستان هرزندکه مردم آن بفارسی سخن میگویند نزدیك باین‌ایستگاه است

هزارگان = الوف (ح)

هزاره = الف (ح)

هزینه = خرج است که مقابل دخل باشد و بمعنی نفقهٔ عیال یعنی روزمره‌ایکه جهت‌زن و فرزند مقرر کنند این کلمه بجای لفظ (مخارج) یعنی خرجها اختیار شده

کمال اسمعیل گوید

کردم هزینه در ره مدح تونقد عمر ورماندکی بمانده از آنهم برای تست

همانند = شبیه Semblable (ه)

هستی = وجود Existence (ف)

هم‌ارز = دو چیز که ارزش آنها برابر یکدیگر باشد Equivalent

هم‌ارزی = برابری ارزش دوچیز Equivalence

همچشمی = عمل رقابت میان دوکس — رقابت ماین دوتاجر Concurrence

همچند = معادل Équivalent (ح)

همچندی = معادله Équation (ح)

همرس = متقارب Concourant (ه)

همزیستی = عمل شریك شدن دو گیاه برای زندگی Symbiose (ط)

همگرائی = تقارب Convergence (ف)

هنجار = وضع واندازه معین Norme (ه)

هنرپیشگان = ارباب صنایع ظریفه Artiste

هنرسرای عالی = دانشکدهٔ صنعتی

هواپیما = ماشینی است که باوجود سنگین‌تر بودن از هوا میتواند پرواز کند Aéroplan طیاره .

هویزه = نام فارسی حویزه وآن محلی است در خوزستان از کنار رود کرخه

ی

یاد = حافظه Mémoire

یادآوری = در زبان فرانسه (راپل) Rappel یادآوری بطرف مکاتبه است برای زود فرستادن بجواب و انجام کار و گاهی نیز بجای آن تذکاریه استعمال میشد در فرهنگستان مقرر شد که یادآوری گفته شود — **مثال** : وزیر گمرک برئیس اداره ساختمان درجواب‌دادن بفلان نامه یادآوری کنید یا یادآوری بفرستید .

یادداشت پرداخت = یادداشتی است که در هنگام پرداخت پولی از طرف برای مشتری فرستاده میشود Note de débit

یاد داشت دریافت = یادداشتی است که در هنگام دریافت پولی از طرف بانک برای مشتری فرستاده میشود Note de Crédit

یاخته = سلول ـ کوچکترین جزء ماده زنده ـ Cellule

یارگل = نام یکی از آبادیهای بخش سقز است و بجای (یورقل) برگزیده شده است

یاریگاه = محلی است که در آن پذیرائی ازمردمان ناتوان و بیچاره میشود — پیشتر ازا بست امدادی میگفتند

یاور = یاور شهربانی — نظیر سرگرد ارتش (رجوع بشهربانی شود)

یکان = آحاد (ح)

یکه = واحد (ح)

یکی کردن = بجای لفظ فرانسه Unifier اختیار شده است (م)

واژه های علمی که در اسفند ماه ۱۳۱۸

پذیرفته شده است

آ

آبخیز = زمین یا مکانی که از آن آب بیرون میآید Aquifère (ز)

آبگونه = مایع ـ liquide ـ جسمی‌که ذرات آن برروی‌یکدیگر لغزیده و بواسطهٔ نیروی جاذبه زمین چون در ظرفی ریخته شود بشکل آن ظرف در میآید . مانند آب و نفت (ف)

آبگین = مائی aqueux (گ)

آرواره = فك Machoire (پ)

آرواره زبرین = فك اعلی Machoire supérieure (پ)

آرواره زیرین = فك اسفل Machoire inférieure (پ)

آسه = محور ـ میله راست فلزی یاچوبی که از مرکز جسمی گذشته و آن جسم میتواند بدور آن بچرخد ـ خط راست فرضی که از مرکز زمین میگذرد و زمین بدور آن گردش میکند ـ Axe (ف)

آشام = جذب مایع Absorption (ف)

آشکار ساختن = Détecter ظاهر نمودن جریانهای برق مغناطیسی

آشکارساز = اسبابی که وجود جریانهای برق مغناطیسی راظاهرمیسازد Détecteur (ف)

آشکارسازی = عمل آشکار ساختن جریانهای برق مغناطیسی Détection

آواری = Détritique خاکها وسنگهائی که ازخردشدن وفروریختن سنگهای کوه ساخته میشود (ز)

آویزه = ضمیمه اعور ـ Appendice ـ آپاندیس ـ دنباله باریکی که برودهٔ کور چسبیده ومانند کرم است (پ)

آویزه‌بند = Ligament suspenseur بندی که رویان (جنین) دانه را به جفت متصل می کند (گ ج)

انباره = اکومولاتر ـ باتری ـ خازن ـ دستگاهی که برای ذخیره کردن برق است

Accumulateur (ف)

آ

ب

بادامك = لوزه Amigdale (پ)

بازگیری = مصادره ـ نگاهداری موقتی اموال اشخاص بتوسط دولت در موقع احتیاج و برای مصلحت عمومی ـ Requisition

بازمان = Remanant مقدار ثابتی که برجای میماند (ف)

بال دستان = Cheiroptére (ح)

برهیختن = استخراج Extraire

بسامد = Fréquence حرکت رفت وآمد متواتر (ف)

بستو = Conceptacle کوزه‌مانندی که اندامهای نروماده رستنی‌ها در آن قرارگرفته‌اند (گ)

بن = Culot ـ قسمتی از چراغ برق یارادیو که بسرپیچ وصل میشود

بی دررو = Adiabatique دراصطلاح فیزیکی گرمائی راگویندکه در دستگاهی بکاررفته و هیچ قسمت آن کم و کاسته نمیشود (ف)

بی دم = Anoure (ج)

پ

پادگانه = Terrasse صفه ـ فضای مسطح و بلند که دردامنه کوه واقع باشد (ز)

پاشام مغز = سحایا ـ اغشیه دماغی Méninges (پ)

پالگانه = Balcon بالکن ـ پیش‌آمدگی ساختمان‌ها که مانند ایوانهای کوچك است

پایا = Constant ثابت ـ تغییر نکننده (ف)

پایك = Pédoncule پای کوچك یکی از برجستگیهای مغز (پ)

پربسامد = Haute fréquence ـ حرکت رفت وآمد متواتر بسیار سریع (ف)

پرتوه = خط های باریك که از تابیدن نور پیدا میشود Raie (ف)

پل‌مغز = Protubérance برجستگی جلوی مغز کوچك (پ)

پَلمه = ardoise نوعی از گل رست سخت شده وسیاه که ورقه ورقه جدا میشودومیتوان برای نوشتن بکار برد ـ سنگ لوح (ز)

پلمه‌سنگ = Schiste حجر متورق ـ سنگی که ورقه ورقه جداشود (ز)

پیازتیره مغز = بصل‌النخاع Bulbe rachidien

پیچك = Bobine بوبین ـ کویل ـ استوانه‌ای که بدور آن سیم یانخ پیچیده شده (ف)

پیچش دوم = Enroulement secondaire سیم پیچی دوم در پیچکهائی که برق از آنها میگذرد (ف)

پیچش نخست = Enroulement primaire سیم پیچی نخستین در پیچکهائی که جریان برق از آنها میگذرد (ف)

پیچه = hélice خطی که بدوریك استوانه می پیچد مانند پیچیدن مار بدور درخت (ف)

پیشین = ثنایا Incisive (پ)

پینه = Callosité قسمت برآمده و سخت شده در رستنی‌ها یادربدن جانوران (ج . گ)

(ت)

ترازمند = متعادل Equilibré صفت جسمی که در حالت تعادل است (ف)

تکمه = Tubercule (ط)

تنندوئی = عنکبوتیه Arachnoïde یکی از سه پرده مغز (پ)

ج

جانوران آبزی — حیوانات بحری Animaux marins جانورانیکه در آب زندگی می کنند (ج)

جانوران خاکزی — حیوانات زمینی Animaux térrestres موجوداتی که در روی خاك زندگی میکنند (ج)

جگر — کبد Foie

چ

چگال — کثیف Dense جسمیکه ذرات آن بسیار بهم نزدیك است (ف)

چین پسین — Pilier Postérieur چین خوردگی دوم بیخ حلق (پ)

چین پیشین — Pilier antérieur یکی از چین خوردگیهای بیخ حلق که بآخر زبان متصل می شود (پ)

خ

خدو — براق ـ آب دهان Salive (پ)

خرجین — میوه خشکی است که دو کیسه دارد مانند میوهٔ کلم و ترب Silique (گ)

خرجینك — میوه‌ای که مانند خرجین کوچك است مانند قدومه Silicule (گ)

خم سینی — Anse sigmoïde یکی از خمیدگی های روده که بشکل دندانه (س) است (پ)

د

داس‌مغز = Faux du cerveau چین خوردگی بزرگ سخت شامه که مانند داس واز طرفی بطرف دیگر کشیده شده است (پ)

دج = صلب و جامد ـ جسمی که ذرات‌آن‌بهم چسبیده‌است مانند سنگ و چوب Solide (ف)

درخشان = براق ـ ساطع brillant (ف)

دمدار = Urodèle (ج)

دمه = بخار Vapeur (ف)

دندان = ضرس Dent (پ)

دندان آسیا = طواحن Molaire (پ)

دوازدهه = اثنی عشر Duodenum قسمت نخستین روده‌های باریک (پ)

دوپایان = Bipèdes جانورانی که دوپا دارند (ج)

دودستان = Bimanes جانورانی که دودست دارند (ح)

دوراه = Diode چراغ الـکتریکی که دارای دو سرمثبت ومنفی است (ف)

دوزیست = ذوحیاتین Amphibien (ج)

دوزیستی = زندگی ذوحیاتین Amphibie (ج)

دهان = فم Bouche (پ)

دیهیم = اکلیل Corymbe (گ)

ر

راست ساز = Redresseur مستقیم کننده ـ در چراغهائی که برای برق بکار میرود (ف)

رشته = Filament سیم فلزی که در چراغهای برق و رادیو روشن‌میشود (ف)

روده باریك = معاء دقاق Intestin grêle

روده تهی = صائم Jejunum دومین قسمت روده های باریك که پس ازدوازدهه است (پ)

روده دراز = ایلاووس Ileon قسمت سوم روده‌های باریك که پس ازروده تهی است (پ)

روده راست = معاء مستقیم Rectum قسمتی از روده فراخ که پس از قولون است (پ)

روده فراخ = معاء غلاظ Gros intestin (پ)

روده کور = اعور Cœcum نخستین قسمت روده‌های فراخ (پ)

روزنداران = Foraminifères جانورانی که دارای یك یاخته بوده و در پوستهٔ آنها روزنه های بسیار است (ج)

روزنه = Foramen سوراخ ریز (ج)

رویه مغز = غشاء دماغی Écorce cérébrale (پ)

ز

زبان کوچك ـ ملازه = لهات Luette (پ)

زبره‌سنگ = تراکیت trachyte سنگی است خشن وزبر مانند سفال (ز)

زرفین = حلقه Anneau (ج)

زرفینی = حلقوی Annelides (ج)

زرفینك = Archegone (گ)

س

سبزینه = Chlorophylle ـ کارفیل ـ (گ)

ستونك = Columelle ستون کوچك که در وسط سنبله گندم و مانند آن است (گ)

ستة = Baie میوه آبدار مانند انگور (گ)

سخت‌شامه = ام‌الغلیظ dure-mère یکی از سه پرده‌ای که مغز را میپوشانند (پ)

سرسینه = Cephalothorax قسمتی از بدن حشرات که شامل سر و سینه است (ج)

سرون = Antenne آنتن ـ دکلهای بلند (ف)

سرین = Fesse

سنبلك = Épillet سنبلهٔ کوچك (گ)

سنگ‌پشتان = Chéloniens (ج)

سوخ = Bulbe قسمت زیرین پیاز و نرگس و تره و مانند آنها (گ)

سه‌راه = Triode چراغ الکتریکی که دارای سه سر میباشد (ف)

سیاسنگ = بازالت Basalte ـ سنگی است سیاهرنگ که اندکی آهن دارد (ز)

سیخ = Broche میلهٔ فلزی که در گیرگ ها برای اتصال جریان برق است (ف)

ش

شفت = میوهٔ گوشتدار مانند هلو Drupe (گ)

شکم‌چه‌های مغز = بطون دماغی Ventricules cérébrales

شکنجهای مغز = تلافیف دماغی Circonvolutions cérébrales

غ

غده بناگوشی = غدد براقی نکفیه Gl-parotide (پ)

غده زیرآرواره = غدد براقی تحت فکی Gl. sous-maxillaire (پ)

غده زیرزبان = غدد براقی تحت لسانی Gl. sublinguale

غده‌های خدو = غدد براقی Glandes salivaires (پ)

غرغره = قرقره ـ Poulie چرخی که بدور محوری میتواند بگردد و برمحیط آن شیاری برای گذراندن ریسمان یازنجیر باشد (ف)

غوکان = ضفادع Batraciens (ج)

ف

فراز = Anode آنود ـ قطب مثبت جریان برق (ف)

فرود = Cathode کاتد ـ قطب منفی جریان برق (ف)

فروگیر = محاط کننده Ambiant

فشارسنج = میزان‌الضغطه Manomètre اسبابی است که فشار گازها یا مایعات رامعین میکند (ف)

فندقه = Akène میوهٔ خشکی که مانند فندق است (گ)

فوتبال ——— Football

برای فوتبال اصطلاحات ذیل پذیرفته شده است

بیرون	Out
تاوان	Penalty
تاوانگاه	Penalty area
تجاوز	Off side
پشتیبان	Back
پشتیبان چپ	Left back
پشتیبانراست	Right back
پیشرو	Forward
پیشرو چپ	Left forward
پیشرو دست چپ	Left wing forward

پیشرو دست راست	Right wing forward
پیشرو راست	Right forward
پیشرو مرکز	Centre forward
خطا	Foul
داور	Referee
دست	Hand
دسته	Team
رد	Pass
زدن	Kick
سر	Head
سردسته	Capitain
گوشه	Corner
نگهبان	Half back
نگهبان چپ	Left half back
نگهبان راست	Right half back
نگهبان مرکز	Centre half back
هال	Goal - goal post

در فرهنگهای فارسی هال را چنین معنی کرده‌اند (میل‌هائی را که برای چوگان بازی در دو سر میدان سازند) و نویسندگان معتبر همیشه آنرا بجای دروازه بکار برده‌اند و حتی (هال کرد) یعنی (از دروازه بیرون برد) استعمال نموده‌اند چنانکه اکنون هم میگویند (گل کرد) دو واژهٔ هال‌بان و هالگاه نیز بقیاس فارسی ساخته شده است

هال‌بان	Goal – keeper
هال کرد	Goal
هالگاه	Goal area

ق

قولون = Colon قسمتی از روده های فراخ که پس‌از رودهٔ کور است (پ)

قولون بالارو = قولون صاعد Colon ascendant (پ)

قولون پائین‌رو = قولون‌نازل Colon descendant (پ)

ك

کِشتنی = قابل زراعت Arable (گ)

کم بسامد = Basse fréquence حرکت رفت وآمد متواتر بطئی (ف)

کلافه = رشته های درهم تابیده Lacis (گ)

گ

گرزَن = تاج ـ Cyme (گ)

گریبانك = Involucelle گریبانه کوچك (گ)

گریبانه = حلقه‌ای از گوشوارك هاست که در پای گلهای چتری میروید Involucre (گ)

گلو = حلق Gorge (پ)

گلوگاه = بلعوم Pharynx (پ)

گوشت دندان = لثه Gencive (پ)

گوشوارك = Stipule گوشوارهای کوچك دنبالهٔ برگ (گ)

گونه = خد Joue (پ)

گیرك = دو شاخه‌ای که با آن میتوان جریان برق را از سیمی که دارای برق است گرفت Prise (ف)

ل

لب = شفه Levre (پ)

لرزان = مرتعش ـ دارای حرکت رفت وآمدی Tremblant (ف)

م

مارپیچ = Spirale خطیکه دریك سطح بدور خود می پیچد . مانند چنبره زدن مار بدور خود در روی زمین (ف)

ماسه‌زی = Arénicole (ج)

ماشوره = Chaume ـ ساقه‌هائی ازرستنی ها که میان آنها تهی است مانندساقه‌گندم و نی (گ)

ماندگار = چیزیکه پیوسته بریك حال مانده و تغییر نمیکند Persistant–permanant لایتغیر (ف)

مجری = Pyxide ـ میوه‌ایست که چون جعبه‌ایست و دردارد مانند تخم خرفه (گ)

مخچه = دماغ اصغر Cervelet (پ)

مشکیزه = Ascidie (گ)

مکینه = محجمه Suçoire (گ ج)

میان بسامد = Moyenne Fréquence حرکت رفت و آمد متواتر متوسط (ف)

میانین = Périné قسمت پائین لگن در انسان (پ)

ن

نابجا = عرضی Adventif (ط)

ناو پایان = Scaphopodces جانورانی که پاهای آنها مانند ناواست (ج)

نرم شامه = ام‌الرقیق Pie-mère سومین پرده مغز (از همه داخل‌تر) (پ)

نوان = نوسان کننده ـ دارای حرکت رفت وآمدی منظم Oscillant (ف)

نویدن = نوسان کردن Osciller (ف)

نهنج = Receptacle برجستگی سرگلهای مرکب که گلهای کوچك بر روی آن قرار دارند مانند طبق آفتاب گردان (گ)

نیامك = میوه‌ایست که غلافی دارد مانند لوبیا Gousse (گ)

نیش = انیاب Canine (پ)

نیمکرهٔ مغز = Hémisphère cérébrale هریك از دوقسمت چپ وراست مغز (پ)

و

والان = پستانداران آبی ـ Cetacées ـ پستاندارانی که در آب زیست میکنند (ج)

هـ

همزمان = متساوی‌الزمان Synchrone (ف)

هواسنج = میزان‌الهوا Baromètre اسبابی‌است که فشار هوا با آن اندازه گرفته‌میشود (ف)

ی

یك زمان = متحدالزمان ـ متشابه‌الزمان ـ Isochrone (ف)

در یکصد و پنجاه و ششمین جلسهٔ عمومی فرهنگستان برای ۶۲ ترکیب عربی برابرهای فارسی مطابق صورت ذیل اختیار گردید و بتصویب پیشگاه همایون شاهنشاهی رسید

۱ ـ آخر الامر	سرانجام ـ آخرکار ـ بآخر
۲ ـ اباً عن جد	پدر برپدر ـ پشت درپشت
۳ ـ الغرض	باری ـ آخر
۴ ـ باحسن وجوه و باحسن شقوق	بهترین راه ـ بهترین صورت ـ بهترین روی ـ بهترین روش
۵ ـ بالاخره	باری ـ آخر
۶ ـ بالضروره	ناچار ـ ناگزیر
۷ ـ بطئی الانتقال	دیرفهم ـ کند فهم ـ دیریاب ـ کم‌هوش ـ کودن
۸ ـ جدید الاحداث	نوبنیان ـ نوبنیاد ـ تازه بنیاد
۹ ـ جدید البناء	تازه‌ساز ـ نوساز ـ نوساخت
۱۰ ـ جدید الورود	نورسیده ـ تازه رسیده ـ تازه وارد ـ نو آمده
۱۱ ـ حتی الامکان	تابتوان
۱۲ ـ حسب الامر	بدستور ـ بفرمان ـ بفرموده ـ بفرمایش
۱۳ ـ حسب المعمول	بنا بمعمول ـ برحسب معمول
۱۴ ـ حسب الوظیفه	برحسب وظیفه ـ بنابوظیفه ـ از روی وظیفه
۱۵ ـ دستور العمل	دستور ـ دستور کار
۱۶ ـ سریع الانتقال	تند فهم ـ زود فهم ـ تند هوش ـ تندیاب ـ زودیاب ـ تیزهوش
۱۷ ـ سریع العمل	تندکار ـ چالاک
۱۸ سنوات ماضیه	سالهای گذشته
۱۹ ـ سنهٔ ماضیه	سال گذشته
۲۰ ـ سهل العبور	آسان ـ خوب ـ آسان‌رو
۲۱ ـ سهل الوصول	آسان‌رس ـ آسان‌یاب

۲۲ ـ صحیح البنیه — تن درست ـ سالم

۲۳ ـ صحیح العمل — درستکار ـ راستکار ـ درست کردار

۲۴ ـ صحیح المزاج — تن درست ـ سالم

۲۵ ـ صعب العبور — بد ـ سخت ـ دشوار ـ دشوارررو ـ دشخوار

۲۶ ـ صعب الوصول — دشواررس ـ دشواریاب ـ دیریاب

۲۷ ـ طرفة العین — چشم بهم زدن ـ بیکدم ـ بیك چشم زدن ـ بیك چشم زد

۲۸ ـ عاقبت الامر — سرانجام ـ آخرکار ـ بآخر

۲۹ ـ علی الخصوص — بویژه ـ بخصوص

۳۰ ـ علی الرسم — برسم ـ چنانکه رسم است

۳۱ ـ علی الظاهر — بظاهر ـ برحسب ظاهر ـ بصورت ـ برحسب صورت

۳۲ ـ علی العمیا (علی العمی) — کور کورانه ـ نسنجیده ـ ناسنجیده

۳۳ ـ علی الفور — دردم ـ بی درنگ ـ هماندم ـ درزمان

۳۴ ـ علی قدر الامکان — چندانکه بتوان ـ چندانکه بشود

۳۵ ـ علیهذا — از اینرو ـ بنابراین

۳۶ ـ عندالامکان — اگر بشود ـ هرزمان بشود ـ هرگاه بشود

۳۷ ـ عندالحاجه — هنگام حاجت ـ وقت حاجت ـ هنگام نیاز

۳۸ ـ عندالضروره — اگر لازم باشد ـ اگر بایستی

۳۹ ـ عنقریب — بزودی ـ بهمین زودی ـ بهمین نزدیکی ـ زود ـ زود باشد که

۴۰ ـ غیر قابل اجرا — انجام ناپذیر ـ اجرا ناپذیر ـ پیش نرفتنی

۴۱ ـ غیر قابل قبول — ناپذیرفتنی ـ باورنکردنی

۴۲ ـ غیر ممکن الوقوع — نشدنی

۴۳ ـ فاسد الاخلاق — زشتخو ـ بدخوی ـ تبه خوی

۴۴ ـ فارغ البال — آسوده خاطر ـ آسوده دل

۴۵ ـ فی الفور — دردم ـ بی درنگ ـ هماندم ـ در زمان

٤٦ - في المجلس	همانجا - درجای
٤٧ - قابل اجرا	انجام پذیر - اجرا پذیر - پیش بردنی
٤٨ - قابل قبول	پذیرفتنی - باورکردنی
٤٩ - قدیم الایام	از دیرباز - روزگارپیش - روزگار پیشین
٥٠ - لدی الورود	همینکه رسید - برسیدن - بورود - بآمدن - همینکه آمد - تا آمد - تارسید
٥١ - متفق الرأی	هم رای - همداستان
٥٢ - متفق القول	هم سخن - یکدل - یکزبان - همزبان - هم‌آواز
٥٣ - متفق الکلام	هم سخن - یکدل - یکزبان - همزبان - هم‌آواز
٥٤ - مجهول الهویه	ناشناس - ناشناخت - بی‌نام‌ونشان - گمنام
٥٥ - مرفه الحال	باآسایش - آسوده - آسوده‌حال - تن آسان
٥٦ - معذلك	بااین حال - با اینهمه - باوجود این
٥٧ - مفقود الاثر	گم شده - ناپیدا - ناپدید - بی‌گم
٥٨ - مقضی المرام	کامیاب - کامروا
٥٩ - من البدو الی الختم	از سرتاته - سراسر - از آغاز تاانجام - ازاول تا آخر - از سرتابن - سرتاسر
٦٠ - من حیث المجموع	روی هم رفته
٦١ - مهماامکن	تابتوان - باندازهٔ توانائی
٦٢ - هذا السنه	امسال

فهرست واژه‌های پذیرفته شده در فرهنگستان

بترتیب قدیم

(آ)

آئروپلان = هواپیما

آئروناویگاسیون = ناوبری هوائی

آپیسال = مغاکی

آتاشه = وابسته

آپوستیل = پی نوشت

آجی‌چای = تلخه رود

آحاد = یکان

آدوانتیف = نابجا

آدیاباتیک = بی‌دررو

آرتروپود = بندپائیان

آرتیزان = افزارمند

آرِخ = نزار

آرگن = زرفینك

آرناشمان = ستام

آرنیکول = ماسه‌زی

آریوه = تك انجام

آژ = روزگار

آژان = نماینده

آژان‌دوپلیس = پاسبان

آژانس = نمایندگی

آژانس اخبار = خبرگزاری

آژانس معاملات = کارگزاری

آژیو = صرف

آژیوتاژ = سفته‌بازی

آسانسور = بالارو

آسپتیك = پاك

آسپسی = پاکی

آسورانس = بیمه

آسیدی = مشکیزه

آسیز = بُن‌لاد

آفسمان = نشست

آق گنبد = سفیدگنبد (بندر)

آق تپه = سفید تپه

آکت - افه = سند

آکتیف = دارائی

آکرد = سازش

آِکسلراسیون = شتاب

آِکن = فندقه

آکومولاتر = انباره

آکیفر = آبخیز

آگرمان = پذیرش

آلطون سفلی = زرّینه پائین

آلطون عُلیا = زرینه بالا

آلگ = جُلبك

آلگلو = آلگون

آلودن جسمی بمایعی = آغشتن

آلور = روش

آلوردر = حواله کرد

آلوویون = آب رفت

آللهیار = خدایار

آمبریون = رویان

آمبریولژی = رویان شناسی

آمپرمتر = آمپرسنج

آمپرنت‌دیژیتال = مهر انگشت

آنتای = رخ

آنتر = بساك

آنتروپولژی = مردم شناسی

آنتروپومتری = تن پیمائی

آنتن = سرون

آنتن‌دزنسکت = سرو

آنتنول = سرونك

آنتیکلینال = تاقدیس

آندروسه = نافه

آنرولمان = پیچش

آنس‌سیگموئید = خم سینی

آنکیستمان = کیسه بندی

آنود = [illegible]

آنور = بیده

آنورگور = بازه

آنورمال = ناهنجار

آنونیم = بی نام

آنولوپ = پوش

آورت = آورتا

(ا)

ابتداء = آغاز

ابتلا = دچاری

ابرام = استوار کردن

ابراهیم آباد = مشکاباد

ابوالمؤمن = پارسا

اپرون = مهمیز

اپی = سنبله

اپی‌یه = سنبلك

اتاژ = آشکوب

اتان = تالاب

اتنوگرافی = نژاد شناسی

اتیکت = برچسب

اثنی‌عشر = دوازدهه

اجازه‌نامه = پروانه

اجرت = دست مزد

احتماء = پرهیز

احجار ساقطه = شخانه

احراق = سوزآوری

احشاء = اندرونه

احصائیه = آمار

احضار = فراخواندن

احمد آباد = نودز

اختتام حساب = بستن حساب

اختلاط وامتزاج = آمیزه
اداره پلیس = سرکلانتری
ادریس آباد = شازند
ادویه شناس = داروشناس
ادویه شناسی = داروشناسی
اذین = گوشک
ارباب صنایع ظریفه = هنرپیشگان
ارتفاع = بالاوبلندی
ارزاق = خواربار
اروژِنز = کوه زائی
ارُژنیك = کوه‌زا
اروده = فرسودن
ارُوزیون = فرسایش
اسپس = گونه
اسپسیمان = نمونه
اسپور = هاگ
اسپورول = هاگچه
اسپوروله = هاگ‌دار
اسپورولاسیون = هاگ فشانی
اسپوریزاسیون = هاگ‌گذاری
اسپیرال = ماریپچ
استارت = تك آغاز
استارتر = آغازگر
استاژ = کار آموزی
استاژیر = کار آموز
استامپ = مهر

استپ = کلاك
استخدام (اداره) = کارگزینی
استخراج = برهیختن
استشهاد = گواه خواهی
استنطاق = بازپرسی
استواردریائی = ناواستوار
استهلاك‌دین = وام‌فرسائی
استیپول = گوشوارك
استیگمات = کلاله
استیل = خامه
اسعار = ارز
اسقاط = فرسودگی
اسکارپمان = تنده
اسکادر = بخش
اسکادریل = ناوگروه
اسکافوپد = ناوپایان
اسمعیل‌زائی = شه بخش
اشپیل (اشپلینت) = سنجاقك
اشتعال = افروزش
اشرف = بهشهر
اشل = پایه
اشل ـ مقیاس = نرده
اصطکاك = مالش
اصلی = بنیادی
اصم = گنگ
اصناف = پیشه‌وران

اصول تداوی = درمان شناسی
اصول محاکمات = آئین دادرسی
اعتبار غیر قابل فسخ = اعتبار بی برگشت
اعتبار متحرك = تنخواه گردان
اعتبار نامه سیاسی = استوارنامه
اعتراض = واخواهی ـ واخواست
اعتراض کردن = واخواستن
اعشاری = دهدهی
اعلان = آگهی
اعلان قبلی = پیش آگهی
اعور = روده‌کور
اغشیه دماغی = پاشام مغز
اف = تخم
افقی = ترازی
افوندره = رمیدن
افوندرمان = رمش
اکابر = سالمندان
اکسپزان = نما
اکسپلوراتر = پی‌گرد
اکسپلوراسیون = پی‌گردی
اکسترن = نوکار
اکلرسان = روشنائی
اکلیل دیهیم
اکیپمان سازه پك
اکیوالان = هم‌ارز
اکیوالانس هم‌ارزی

اگزه کواتور = روانامه
الرن = شهپر
الف = هزاره
الوف = هزارگان
ام الرقیق = نرم شامه
ام الغلیظ = سخت شامه
امامزاده جعفر = پیشوا (ایستگاه)
امتحان = آزمون
امتحان نسج زنده = بافت برداری
امچه‌لی = بناور
امتداد = راستا
امراض اطفال = بیماریهای کودکان
امراض انفرادی = بیماریهای پراکنده
امراض خارجی = بیماریهای بیرونی
امراض داخلی = بیماریهای درونی
امراض دماغی = بیماریهای مغز
امراض روحی = بیماریهای روان
امراض ساریه = بیماریهای واگیر
امراض عصبی = بیماریهای پی
امراض گوش و حلق و بینی = بیماریهای گوش و گلو و بینی
امراض مجاری بول بیماریهای میزه راه
امراض محلی = بیماریهای بومی
امراض مناطق حاره = بیماریهای گرمسیر

امراض نسوان = بیماریهای زنانه
امراض وبائی = بیماریهای همه‌گیر
امراض وبائی = بیماریهای جهانگیر
امیر البحر ۱ = دریاسالار
امیر البحر ۲ = دریابان
امیر البحر ۳ = دریادار
انتخاب = برگزیدن
انترن = کارورز
انتقال بانکی = برگردان
انجمن بلدی = انجمن شهرداری
انحراف = کج راهی
انحلال = برچیدگی
انحناء = خمیدگی
اندکس = فهرست
اندیکاتور = دفتر نماینده
انطباعات = نگارش
انفلوره سانس = گل اذین
انفیرمری = پرستارخانه
انکسار = شکست
انعکاس = بازتاب
انگیکوله پنجه داران
انولوسل گریبانه
انولوکر = گریبانه
انیاب = نیش
اوتوفاژ خودخوار
اوتوماتیك - خودکار

اوردر = راسته
اورودل = دمدار
اوروالوگ = میزه شناس
اورئیت = دهلیز
اوزان ومقیاسها ومقادیر = سنگ و اندازه و نرخ
اومور = گش
اونگله = ناخنك
اونگوله = سم‌داران
اونیفیه = یکی کردن
اوور = تخمدان
اوورتوردکنت = بازکرد
اوول = تخمك
اوپیار = تخمگذار
اهل خبره = کارشناس
ایاغچی = پادار
ایچی = ایشه
ایستگاه سفیدچشمه = ایستگاه فوزیه
ایلاووس = روده دراز
ایلو = آلا

(ب)

باتای = نبرد
باتیال = ژرفی
باج قپان = قپانداری
بارزالتناسل = پیدازا

بازالت = سیاسنگ
باس فره کانس = کم بسامد
باسن دو رسپسیون = آبگیر
باش بولاق = سرچشمه
باشماق = باشه
باصره = بینائی
باقی‌مانده = مانده
باقی‌مانده = بازمان
باکتری = باکتری
بالانس = تراز
بالانسه = تراز کردن
بالکن = پالـگانه
باندرل = نوارچسب
بانك = بانك
بانکروت = ورشکستگی
بانکروتیه = ورشکست
بانکیه = بانکدار
بانگلو = بانگی
ب = سته
بحرپیما = دریانورد
بحری = دریائی
بحریه (قوای) دریائیان
بخار = دمه
بدن = تنه
برات = برات
برازمدفوع = پیخال

براق = درخشان
براکته - برگه
برش = سیخ
برنش = نایژه
بزاق = خدو
بشیوسقه = پنج پیکر
بصل النخاع = پیازتیره مغز
بطن = شکمه
بطون دماغی = شکمچه های مغز
بعد = دوری
بکی = سیخك
بلد = شهر
بلدیه = شهرداری
بلندی طاق خیز (درساختمان)
بلعوم = گلوگاه
بمب = بمب
بمباردمان = بمباران
بندر جز = بندرگز
بنی‌طرف = دشت میشان
بو = گل
بوبین = پیچك
بوراله = آگنه
بول = پیشاب
بولب = سوخ
بیبلیوتك = کتابخانه
بیبلیوگراف = کتابشناس

بیضرر = بی آزار
بیطار = دام پزشك
بیعانه = پیش بهاء
بیلان = ترازنامه
بی‌متالسیم = دوفلزی

(پ)

پاپی = پت
پاپول = پتك
پاتروی = کشتی
پارکه = دادسرا
پاریته = برابری
پاساژ = تیمچه
پاساسیون = بدفتر بردن
پاسیف = بدهی
پاکت = پاکت
پاکت = پیمان
پتال = گلبرگ
پدنکول = پایك
پر = برابر
پرسکرپسیون = جواز
پرفوی = پیش برگ
پروتستاسیون = واخواهی
پروتوبرانس = پل مغز
پروتیست = آغازیان
پرونوستیك = پیش بینی

پرید = دوره
پریز = گیرك
پرینه = میانین
پس کوچه بی دررو = بن بست
پست = پاسگاه
پست امدادی = یاریگاه
پست امدادی آموزشگاه‌ها = شفاخانه
پستانداران آبی = والان
پردوکتیف = بارآور
پروگرام = برنامه
پرلومان = برداشت
پلاسه = پی‌بر
پلانت = گیاه
پلن = گرده
پلن = هامون
پلوری‌سلولر = پریاخته
پلی = چین
پلی آن اوانتای = چین بادبزنی
پلی‌دروا = چین راست
پلی‌دژته = چین افکنده
پلی‌د.و.رسه = چین واریخته
پلی‌رانورسه = چین برگشته
پلیسمان = چین‌خوردگی
پلی‌فای = چین گسیخته
پلی کوشه = چین خوابیده

پلیس مخفی = کارآگاه
پنس = گیره
پورسان = در صد
پورفیر = سماك
پورفیروئید = سماك نما
پوزه = زفر
پوستهٔ نازك = شامه
پولینیزاسیون = گرد افشانی
پیرومتر = آذرسنج
پیست = تاختگاه
پیستیل = مادگی
پیشاهنگی = رجوع شود بصفحه ٢٨
پیشیك محله = وشمگیر
پیکسید = مجری
پیلیه آنتریور = چین پیشین
پیلیه پوستریور = چین پسین

(ت)

تائید = استوار کردن
تابین بحری = ناوی
تاتر = تماشاخانه
تاج = گرزن
تأخیر = دیر کرد
تأدیه پرداخت
تار = پارسنگ
تاریف = تعرفه
تالوفیت = ریسه داران
تأمین عبور و مرور = راهنمائی و رانندگی
تباعد = واگرائی
تبریك = شادباش
تپه سیف = تپه سفید
تجارت = بازرگانی
تجدید = نوکردن
تجربه = آزمایش
تجسس = پژوهش
تحتانی = زیرین
تحت‌البحری = زیر دریائی
تحقیق = بازجوئی
تحقیق = رسیدگی
تذکره = گذرنامه
ترابی = رستی
تراس = پادگانه
تراکیت = زبره سنگ
تربیت = پرورش
ترزورری = خزانه
ترزوریه = خزانه دار
ترن‌داتریساژ = اراده
تریود = سه راه
تز = پایان نامه
تساوی = برابری

تشریفات وسرمونی = آئین

تشریح = کالبد شناسی

تشریح عملی = کالبد شکافی

تشکیلات = سازمان

تشویه شده = برشته

تصاعد = فرایازی

تصدیقنامه = گواهی نامه

تصفیه = پالایش

تصفیه کردن = پالودن

تعاون بلدی = دستگیری

تعلیم = آموزش

تعهدنامه = پیمان‌نامه

تغذی = خورد

تغییر نکننده = پایا

تفتیش = بازرسی

تفریق = کاهش

تفریق کردن = کم کردن

تقارب = همگرائی

تقاطع = برخورد

تقاعد بازنشستگی

تقدم بحفظ ـ صیانت پیش گیری

تقسیم بخش

تقسیم کردن = بخش کردن

تقنینیه = قانون گذاری

تقویم = ارزیابی

تقویم = برآورد

تقویم کردن = برآورد کردن

تکانلو = تیکان

تلافیف دماغی = شکنجهای مغز

تلقیح واکسن = مایه کوبی

تلگرام لوکس = تلگرام ویژه

تله زنج = تله زنك

تمبر = تمبر

تنفیذ = استوار کردن

تنو دولیور = دفترداری

تنور دولیور = دفتردار

توبرکول = تکمه

تورپیل = اژدر

تورپیور = اژدر افکن

توقیف = بازداشت

توقیف شده = بازداشته

توقیفگاه = بازداشتگاه

توقیفی = بازداشته

توکسین = زهرآبه

تهاتر = پایاپای

تیرور = برات کش

تیره = برات گیر

تیکان تپه = تکاب

(ث)

ثبات = رو نویس

ثخن و ضخامت = ستبرا

ثقل = گرانی

ثنایا = پیشین

(ج)

جامد = دج

جانبی = پهلوئی

جذب = ربایش

جذب مایع = آشام

جذر = ریشه

جُرم = بزه

جِرم = غند

جریان = گردش

جزائی = کیفری

جسد = لاشه

جغتوچای = زرینه رود

جمجمه = کاسه سر

جمع = افزایش

جمع کردن = افزودن

جوانه زدن = تندیدن

جوانه و نطفه = تنده

جهاز = دستگاه

جهاز محرکه = دستگاه جنبش

جهاز نامیه = دستگاه رویش

جهت = سو

(چ)

چاپار = پیك

چاغرلو = جاغر

چك = چك

چك داره = چك بسته

(ح)

حاج علینقی = مازیار

حاجی لر = دشت مینو

حادثه = پیش آمد

حاکم = فرماندار

حافظه = یاد

حالب = میزه‌نای

حبابچه‌های ریوی = خانه‌های شش

حجار = سنگتراش

حجر = سنگ

حجم = گنج

حجیم = گنجا

حرکت = جنبش

حرکت مبطئه = جنبش درنگی

حرکت متشابه = جنبش یکسان

حرکت مسرعه = جنبش شتابی

حسن آباد = سیمین دشت

حسن آباد قاشق = آباد کوشك
حشمت آباد = رودك
حضرت عبدالعظیم = شهرری
حفظ‌الصحه = بهداشت
حق‌الشرب = آب بها
حق‌العبور = ترانزیت
حق‌العمل = کارمزد
حق‌القدم = پایمزد
حَکم = داور
حَکم مشترك = سرداور
حَکمیت = داوری
حلق = گلو
حلقوی = زرفینی
حلقه = زرفین
حمام = گرمابه
حمیات بثوری = تب‌دانه‌ای
حنجره = خشك‌نای
حویزه = هویزه
حوضچه = لگن‌چه
حی = زنده
حیات = زندگانی
حیات خفی = زندگی نهانی
حیوانات بحری = جانوران آبزی
حیوانات بطنی رجلی = شکم پایان
حیوانات زمینی = جانوران خاکزی

(خ)

خارج‌المملکتی = برونمرزی
خارج قسمت = بهر
خارجی = بیرونی
خالی = تهی (بمعنی وصفی)
خباز = نانوا
خبازخانه = نانوا خانه
خبرویت = کارشناسی
خَد = گونه
خدیجه = خدیش
خزعل آباد = خسرو آباد
خزعلیه = خرم کوشك
خفاجیه = سوسن گرد
خمل = پرز

(د)

دائن = بستانکار
داخلی = درونی
دارالانشاء = دبیر خانه
دارالعجزه = نوانخانه
دارالمجانین تیمارستان
دارالمساکین = مسکین خانه
دارالایتام = پرورشگاه یتیمان
دارالرضاعه = شیرخوارگاه
داز = دازه

داکتیلوسکوپی = انگشت نگاری
دانشکده صنعتی = هنرسرای عالی
دائره‌اطفائیه = آتش نشانی
دایره‌تنظیف و تسطیح = دایره‌رفت‌وروب
دایره‌میاه = میرابی
دبیتور = بدهکار
دپو = سپرده
دتری‌تیك = آواری
دتکتور = آشکارساز
دتکته = آشکار ساختن
دتکسیون = آشکارسازی
درجه = زینه
دروپ = شفت
دریچه‌مکبی = دریچه نای
دزر = بیابان
دزن‌فکته = گندزدوده
دژکسیون = افگنه
دشارژ = مفاصا
دفتر ارسال‌مراسلات = دفتررسید
دفتر موعد = سررسید نامه
دفع = وازنش
دفیله = رژه
دفیله‌رفتن = رژه رفتن
دکتر = دکتر
دگاژه = ازگرودرآوردن
دماغ اصغر = مخچه

دوا = دارو
دواخانه = داروخانه
دواساز = دارو ساز
دوافروش = داروفروش
دوران = چرخه
دوران‌دم = گردش‌خون
دورهٔ کمون = دووه نهفتگی
دوسیه = پرونده
دوماند = درخواست
دووه = کرك
دیپلم عالی = دانشنامه
دیزج خلیل = دیزه
دیفره = دیرفرست
دیوان‌عالی‌تمیز = دیوان‌دادرسی‌کشور
دیود = دوراه

(ذ)

ذائقه = چشائی
ذوار بعة اضلاع = چاربر
ذوار بعة‌زوایا = چارگوشه
ذوبان = گداز
ذوجنبتین = دورگ
ذوحیاتین = دوزیست
ذوفلقتین = دولپه
ذوفلقه = تك‌لپه
ذی‌فقاران = مهره‌داران

(ر)

رأی = رای
رابطه = بستگی
راپرت = گزارش
راپل = یادآوری
رادیکال = ریشگی
رادیوسکپی = پرتوبینی
رادیوگرافی = پرتونگاری
رادیولژی = پرتوشناسی
رادیولژیست = پرتوشناس
رانندهٔ کشتی = ناوبر
رأس = تارك
راس = نژاد
رأس القلب = نوك دل
رأسی رجلی = پابرسران
رئیس الوزراء = نخست وزیر
رئیس بلدیه = شهردار
رئیس پرسنل = کارگزین
رئیس سرویس بیمارستان = سرپزشک
رئیس کمیسار یا = کلانتر
رئیس مباشرت = کارپردار
رباط = زردپی
رباط کریم = شهریار
رباط گوزلك = دیدگاه

ربح = بهره
ربح مرکب = بهرهٔ مرکب
رپرتوار = فهرست
رجل سیاسی = مرد سیاسی
رحم = زهدان
رحیم آباد = پرندك
رزرو ـ ذخیره = اندوخته
رژیم بیماری = دستور خوراك بیمار
رژیم غذائی = دستور خوراك
رد = وازدن
رسپتاکل = نهنج
رست = دریافتی
رسوب = ته‌نشست
رسوبی = ته‌نشسته
رسیدگی بدایت = رسیدگی نخستین
رسیدگی تمیزی = رسیدگی فرجامی
رُش = خاره
رضایت = خشنودی
رقابت = همچشمی
رقم = پیکر
رکتو = رو
رمیز = داده
رولان = غلتان
روات = غلته
رولمان = غلت

رولو غلتك

روله . غلتیدن

ر = پرتوه

رەدوشوسه زیرخان

ریزوپود = ریشه پائیان

ریستورن . بازگشت

ریستورنه = بازگرداندن

ریم — چرك

(ز)

زاویه — گوشه

زاویەحاده = گوشه تند

زاویەمنفرجه = گوشه باز

زجاجی = شیشه‌ای

زراعت برای پرورش میکرب =
کشت

زراقه = آبدزدك

زرق سوزن‌زدن

زفیر = بازدم

زندگی ذوحیاتین دوزیستی

زنگی محله — زنگیان

زوج جفت

زیارت زیار

(ژ)

ژانر = جنس

ژرکی کلوب = کانون سوارکاران

ژنرال قنسول = سرکنسول

ژورنال = روزنامه

ژیزر = آبفشان

ژیکلور = سوخت پاش

(س)

سؤالنامه = پرسش‌نما

سابقه = پیشینه

سابقەخدمت = دیرینگی

سابل = ماسه

سابلیر = ماسەزار

ساحل = کناره (عمومی)

ساحل دریا = کرانه دریا

ساحل رود = کنار رود

ساخلو = پادگان

ساعد = ارش

سامعه = شنوائی

ساناتوریم = آسایشگاه

سانکیسته = کیسه بستن

ساوجبلاغ مکری = مهاباد

سپال = کاسبرگ

ستمی = بارنامه کشتی

ستوان دریائی = ناوبان

ستوان شهربانی = رسدبان

ستون فقرات = تیره‌پشت

Scanned with CamScanner

سجل = نام و نشان
سدان   واگذارنده
سرباز دریائی = ناوی
سرتیپ شهربانی = سرپاس
سرتیفیکادتود = پروانچه
سرجوخه دریائی = سرناوی
سرحددار = مرزدار
سرعت   تندی
سرگرد شهربانی = یاور
سروان دریائی = ناوسروان
سروان شهربانی = سربهر
سرهنگ دریائی = ناخدا
سرهنگ شهربانی = پاسیار
سریری = بالینی
سطح = رویه
سطح مستوی = هامن
سفالوتراکس = سرسینه
سکسیون = دسته
سکون   آرامش
سل ـ فسه   پلیدی
سلاخ   سرلاد
سلاخ   پوست کن
سلف   مانده
سلطان آباد عراق   اراک
سلکسیون   برگزینی
سلول   یاخته

سلیمان کندی = سلمان کند
سماق لو = سماق ده
سم = زهر
سم شناسی = زهر شناسی
سمبیوز = همزیستی
سنکلینال = ناودیس
سنگ چخماق = آتش زنه
سنگ لوح = پلمه
سوالابوره = شیره پرورده
سوبروت = شیره خام
سورته ژنرال = آگاهی
سوسکریپسیون = پذیرفتنی
سوش = سویه (در میکرب‌ها)
سوش = کنده (در درختان)
سویه = آلوده
سویه = آلودن
سویور = آلودگی
سواد = رونوشت
سوادنویس = رونویس
سه ضلعی = سه بر
سهم = تیر
سیاح   جهانگرد
سیاحت   جهانگردی
سیادهن = تاکستان
سیتواسیون = وضع
سسیل = بی پایه

سیلیسوز = سیلیسی

سیلیك = خرجین

سیلی کول = خرجینك

سیلیه = مژك‌داران

سینه‌المان = نشانی

(ش)

شارژدافر = کاردار

شامه = بویائی

شاهد = گواه

شبیه = همانند

شریان = سرخرگ

شعبه = شاخه

شعر = مو

شعریه = مونین

شغل = کار

شفاهی = زبانی

شفه = لب

شکل = نگاره

شم = ماشوره

شمیز = پوشه

شهادت = گواهی

شهادت‌نامه گواهی‌نامه

شیست = پلمه سنگ

(ص)

صائم = روده‌تهی

صاحب‌منصب کشوری = پایور

صادر = فرستاده

صاعد = بالارو

صافی = پالایه

صالح آباد = اندیمشك

صاینقلعه = شاهین دژ

صحیح = درست

صحیه = بهداری

صدر = سینه

صرفه‌جوئی = پس‌انداز

صفرا = زرداب

صلب = دج

صلح = سازش

صناعت ارتش = تخشائی ارتش

صنعت‌گر = دست‌ورز

صنعت یدی = دست‌ورزی

صنف = رسته

صورت‌حساب = سیاهه

صورت‌جزء = ریزحساب

صورت کسر = برخه‌شمار

(ض)

ضباط = بایگان

ضبط = بایگانی
ضدسم = پازهر و پادزهر
ضدعفونی = پلشت بری
ضدعفونی کردن = گندزدائی
ضدعفونی کننده = گندزدا
ضدعفونی کننده = پلشت بر
ضرب = بس‌شماری
ضرب کردن = زدن
ضرر = زیان
ضرس = دندان
ضریب انتفاع = بازده
ضغطه = فشار
ضفادغ = غوکان
ضلع = دنده
ضلع = پهلو
ضمیمه اعور = آویزه
ضیاء = روشنی

(ط)

طاطائوچای = سیمین‌رود
طالب آباد = بهرام
طالح = تاله
طایفه = تیره
طاهر بوغدا = گندمان
طب تجربی = پزشکی آزمایشی
طب و طبابت = پزشکی
طبع = چاپ
طبقات الارض = چینه شناسی
طبقه = آشکوب
طبقه بندی = رده بندی
طبقه زمین = چینه
طبیب = پزشک
طبیب معاون = پزشک دستیار
طرفین = دوکرانه
طرق = راه ها
طریق علاج = درمان
طفیلی = انگل
طفیلی شدن انگلی
طفیلی شناس = انگل‌شناس
طفیلی شناسی = انگل شناسی
طلا = زر
طلبه = دانش‌جو
طناب صوتی = تاراوا
طواحن = دندان آسیا
طول = درازا
طهران = تهران

(ظ)

ظهر = پشت
ظهر نویسی = پشت نویسی
ظهر نویسی شده = پشت نویس

(ع)

عالم عتیقات = باستان شناس
عامل = سازه
عایدات = در آمد
عبادان = آبادان
عباس آباد = ورسك
عدلیه = دادگستری
عدیم الرأس = بی سران
عدیم الطاس = بی گلبرگان
عدیم الفلقه = بی لپه
عرب اغلو = فرخزاد
عرب لنگ = پلنگ دژ
عرض = پهنا
عرضحال = دادخواست ـ درخواست
عرضه = پیشنهاد
عروق شعریه = موی رگ
عریان البذور = بازدانگان
عزم = گشتاور
عشرات = دهگان
عشره = دهه
عصب = پی
عصر = دور
عصر حجر جدید = نو سنگی
عصر حجر قدیم = پارینه سنگی
عضله = ماهیچه
عضو = اندام
عضو = کارمند
عظم = استخوان
عظم قص = جناغ سینه
عفو = بخشوده
عقم = سترونی
عقیم = سترون
عقیم کننده = سترون کننده
عقیم کردن = سترون کردن
عکس العمل = واکنش
علاج شدنی = درمان پذیر
علاج نشدنی = بی درمان
علم الاحجار = سنگ شناسی
علم الحرکات = جنبش شناسی
عمارت عدلیه = کاخ دادگستری
عمق = ژرفا
عمل = کنش
عمل واریختن = واریز
عمل قراول = پاس
عمله کشتی = جاشو
عندالرویه = دیداری
عنکبوتیه = تنندوئی
عنق رحم = گاوی زهدان
عوارض متفرقه = خرده باج
عوض کننده قراول = پاس بخش
عهد = دوران

(غ)

غدد بزاقی = غده های خدو
غدد بزاقی تحت فکی = غده زیر آرواره
غدد بزاقی تحت لسانی = غده زیر زبان
غدد بزاقی نکفیه = غده بنا گوش
غده = دژپیه
غده مترشح = غده
غشاء جنب = شامه شش
غشاء درونی قلب = درون شامه دل
غشاء القلب = برون شامه دل
غشاء دماغی = رویه مغز
غلاف عضلانی = نیام ماهیچه
غلاف = نیام
غلیان = جوش
غواص = آب باز
غیر قابل قسمت = بخش ناپذیر
غیر ذی فقار = بی مهرگان
غیر قابل فسخ = بی برگشت
غیر مستقیم = ناراسته

(ف)

فاسیس = رخساره
فاگوسیت = بیگانه خوار
فاگوسیتوز = بیگانه خواری
فالسی فیکاسیون = دغل
فانت = شکاف
فای = گسله
فاییت = درماندگی
فتح میت = کالبدگشائی
فتوس = جنین
فته طلب = سفته
فرا مِن = روزنه
فرامی نیفر = روزنداران
فرتیل = بارخیز
فرو کتیفیکاسیون = باردهی
فره کانس = بسامد
فضولات = آخال
فِس = سرین
فسخ = گسیختن
فقره = مهره
فك = آرواره
فك اسفل = آرواره زیرین
فك اعلی = آروارهزبرین
فکر = اندیشه
فکونده = گشنیدن
فلاحت = کشاورزی
فلاحیه = شادگان
فلاثل = تازك
فلش = تیر
فلکار = توده شناور
فلوت = نارگان
فم = دهان

فودوسروو = داس‌مغز
فوران = جهش
فوزلاژ = تنه
فوقانی = زبرین
فولیول = برگچه
فومیکول = کودرست
فیسور = تراک
فیش = برگه
فیشیه = برگه‌دان
فیلامان = رشته
فیلون = رگه
فیله = میله

(ق)

قائم‌مقام = جانشین
قابل‌احتراق = سوخت
قابل‌تأدیه = پرداختی
قابل‌تجهیز = بسیجی
قابل‌زراعت = کشتنی
قابل‌فسخ = برگشت پذیر
قابل‌قبول = پذیرفتنی
قابل‌قسمت = بخش پذیر
قابله = ماما
قابلیت‌احتراق = سوزانی
قابلیت‌قسمت = بخش پذیری

قاچیان = کامیار
قاسم‌آباد = آبرین
قاشق = کوشك
قاضی = دادرس
قاضی‌آباد = باغیك
قامیشلمه = نیستان
قان‌یوخمز = پناده
قایق‌بادی = کرو
قایق‌پاروئی = کرجی
قبض = رسید
قبله‌بولاغی = قبله چشمه
قبول‌کننده = پذیرا
قبول‌کردن = پذیرفتن
قبولی = پذیرش
قپلانتو = کوپلان ده
قرائن‌وامارات = نشانی
قراجه‌داغ = ارسباران
قراچمن = سیاه چمن
قراعینی = سیه چشمه
قراگز = زال
قرانطینه = قرنتین
قرص = گرده
قرض = وام
قرقره = غرغره
قره‌بغده = سیاه‌گندم

قره‌چر = سیاه‌چر
قره‌سو = سیاهاب
قره‌غان = سیاه‌دشت
قره‌غایه = سیاهپایه
قره‌گل = سیاه‌گل
قره‌ناو = سیاه‌ناو
قریه‌عرب = پل‌دشت
قزل‌اوزن = سفید رود
قسط‌السنین = سالواره
قسمت = پاره
قشر = پوسته
قشلاق = گرمسار
قصاب = گوشت فروش
قصبة‌الریه = نای
قطانجق = سبزده
قفس‌صدر = قفسه‌سینه
قفسه = گنجه
قلعه‌بابا = ابریز
قلعه‌جته = کلاچاك
قلعه‌سحر = بامدو
قلیان = گلخیزان
قنسول = کنسول
قوای‌بحری = نیروی‌دریائی
قونلو = کودان
قوجق = کوچاك
قورخانه = زرادخانه

قوزلو سفلی = گلزار پائین
قوزلو علیا = گلزار بالا
قوس = کمان
قوس‌ام‌الشرائین = خم‌آورتا
قوس‌وقزح = رنگین کمان
قولون صاعد = قولون بالارو
قولون نازل = قولون پائین‌رو
قوه = نیرو
قوه = توان
قیح = پلشت
قیحی = پلشتی
قیلون = کلانده
قیمت = بها
قیمت = نرخ
قیمتی = گرانبها

(ك)

کابینه = دفتر
کاپیتال = سرمایه
کاپیتالیست = سرمایه‌دار
کاپیتول = کلاپرك
کاتود = فرود
کارپل = برچه
کاربن = برگردان
کاربوراتور = سوخت آما
کارتن = جزوه‌دان

کارخانهٔ قند = کارخانه
کارنه = دفترچه
کاسور = شکست
کافی = بسنده
کالریمتر = گرماسنج
کالزیته = پینه
کالیس = کاسه
کانون = باشگاه
کانونیر = توپدار
کایو = ریگ
کبد = جگر
کپسول = پوشینه
کُت = برز
کثیف = چگال
کحال = چشم پزشك
کرانسیه = طلبکار
کرای = مرجان
کرت = ستیغ
کردمحله = کردکوی
کرسپوندان = کارگزار
کروازردوباتای = نبردناو
کرواس = جر
کروپتر = بال دستان
کره = گوی
کرەسی = سبزکوه
کریستالوگرافی = بلورشناسی
کعب = ریشه سوم

کِس = صندوق
کسیه = صندوقدار
کسب و حرفه = پیشه
کسبه و اصناف = پیشه وران
کسر = کمبود
کسر = برخه
کسر متناوب = برخه دوری
کشتی جنگی = رزمناو
کشتی زره پوش = زره‌دار
کشتی کوچك = ناوچه
کشیك = نگاهبانی
کشیکچی = نگهبان
کفرفر = گاوصندوق
کفیل بجای ضامن = پایندان
کلاچ = چنگ
کلاس = رده
کلروفیل = سبزینه
کلسی = آهکی
کلن = قواون
کلوب = کانون ـ باشگاه
کلونین = سنگ پشتان
کولو = بُن
کلومل = ستونك
کلی = بسته
کلینك بمعنی مطب در بیمارستان = درمانگاه

کلینیک بمعنی مطب درخارج = پزشک خانه

کلینیک بمعنی وصفی = بالینی

کلیه = گُرده

کمبا = رزم

کمبوستیبل = سوزا

کمیت = چندی

کمیسر سرحدی = کلانترمرز

کمیسری = کلانتری

کنترپیور = ناوشکن

کنترات = قرارداد

کنترل = وارسی

کنترلر = بازبین

کنسپتاکل = بستو

کنفرانس = سخنرانی

کنفرانسیه = سخنران

کوپن = برش

کوچه = کوی

کوچه پهن = دربسته دربند

کورتاژ = دلالی

کورتیه = دلال

کورول = جام

کوش = لایه

کوورتور = پشتوانه

کوورير = پوشاندن

کیت = پهل

کیست = کیسه

کیسه صفرا = زهره

کیفیت = چونی

(گ)

گاردرب = جامه‌گاه

گاردسرحدی (اداره) = مرزداری

گاژ = گرو

گانیان = پیش‌بر

گذرگاه‌سیل = آبراهه

گر = جنگ

گراپ = خوشه

گرانیت = خارا

گرانیتی = خارائی

گرانیتوئید = خارانما

گراویه = شن

گرافیک = نمودار

گروپ = گروه

گروهبان‌دریائی = مهناوی

گروهبان‌شهربانی = سرپاسبانه

گره = سنگ ماسه

گچ قره گلی = گچ‌ساران

گل بی‌دم = بی‌پایه

گلیسمان = لغزش

گلین = گلشن

گمش تپه = گومیشان

گوزلك = دیدگاه
گوس = نیامك
گیشه = باجه

(ل)

لازم = بایسته
لاسی = کلافه
لاگون = مرداب
لامسه = بساوائی
لانتیسل = عدسك
لانس توریپل = اژدر انداز
لانگت = زبانه
لاو = گدازه
لایتغیر = ماندگار
لثه = گوشت دندان
لگن خاصره = لـگن
لمب = پهنك
لمس کردن = بساویدن ـ بسودن
لگو = شمش
لوازم التحریر = نوشت افزار
لوزه = بادامك
لوکس = ویژه
لوور = بوزك
لهات = ملازه
لیبر = آبکش
لیبرری = کتابفروش
لیخن = گلسنگ
لیف = رشته
لیکیداسیون = واریختن
لیکیده = پرداختن
لیگامان = پیوند
لیگامان سوسپانسور = آویزوبند
لیگول = زبانك
لیمون = لای
لینیه = پروز
لینیکول = چوب رست
لینیو = چوبی

(م)

ما = ستون
مائه = سده
مآت = سدگان
مازاد = فزونی
مائی = آبگین
مار = کولاب
مارکاژ = لشاب
ماره = مانداب
ماکروفاژ = درشت‌خوار
ماکسیموم = بیشینه
مال امیر = ایذه

مال التجاره = کالا
مالیه = دارائی
مامق سفلی = مامك پائین
مامق علیا = مامك بالا
مأمور احصائیه = آمارگر
مأمور اطفائیه = آتش‌نشان
مأمور تنظیف = رفت‌گر
ماندیبول = زفره
مایع = آبگونه
مباشرت و ملزومات = کارپردازی
مبدأ = خاستگاه
مبنا = پایه
متامرفز = دگردیسی
متامرفیك = دگردیس
متبلور = بلورشده
متبلور مطبق = بلورلایه
متحدالزمان = یك زمان
متحدالمآل = بخشنامه
متخصص احصائیه = آمارشناس
متخصص در اصول تداوی = درمان شناس
متد = روش
متساوی‌الزمان = همزمان
متشابه‌الزمان = یك زمان
متصاعد = فرایاز
متصدی کاهای استان = استاندار
متصدی کارهای بخش = بخشدار
متصل = پیوسته
متصل الطاس = پیوسته‌گلبرگان
متعادل = ترازمند
متقارب = هم‌رس
متقاعد = بازنشسته
متوالی = پیاپی
متوسط = میانه
متوفی = مرده
مثانه = آبدان
مثانه کوچك = آبدانك
مثلث = سه‌گوشه
مجازات = کیفر
مجذور = توان‌دوم
مجرای بول = پیشاب‌راه
مجرم = بزهکار
مجعول = ساختگی
مجموع = روی هم
مجموعه کشتی‌ها = ناوتیپ
مجوف = کاواك
محاسب = حسابدار
محاسبات = حسابداری
محاط کننده = فروگیر
محاکمه = دادرسی
محبس = زندان
محبوس = زندانی

محترق = سوزان

محجمه = مکینه

محدب = کوژ

محرّق = سوزاننده

محرق = سوزآور

محصول مفید = بازده

محفظه ریشه = کلاهک

محقق = بازجو

محکمه = دادگاه

محکمه استیناف = دادگاه استان

محکمه بدایت = دادگاه شهرستان

محکمه صلح = دادگاه بخش

محلات شهر = برزن

محله = کوی

محمره = خرم شهر

محور = آسه

محیط = پیرامون

مخارج = هزینه

مخرج کسر = برخه نام

مخزن کتاب = گنجینه

مخفی التناسل = نهانزا

مخفی التناسل وعائی = نهانزادان آوندی

مدال = مدال

مدرج ساختن = زینه بندی

مدرسه = آموزشگاه

مدعابه = خواسته

مدعی = خواهان

مدعی العموم = دادستان

مدعی علیه = خوانده

مدفوع = چمین

مدفوع شکل = پیخاله

مدیان = میانه

مرابحه = بهره‌کاری

مراسله = نامه

مربع مستطیل = راست‌گوشه

مرتعش = لرزان

مرسور = گزش

مرض = بیماری

مرکز ثقل = گرانیگاه

مرهونه = گروکان

مری = سرخ‌نای

مریضخانه = بیمارستان

مزانتر = روده‌بند

مساح = زمین‌پیما

مساعده = پیش‌پرداخت

مساوی = برابر

مستانف = پژوهش خواه

مستانف علیه = پژوهش خوانده

مستانف عنه = پژوهش خواسته

مستحاث = سنگواره

مستحفظ زندان = زندانبان

مستخدم = خدمتگزار

مستخدمین = کارکنان
مستدعی تمیز = فرجام خواه
مستدعی علیه تمیز = فرجام خوانده
مستشار سفارت = رایزن
مستقیم = راسته
مستقیم کننده = راست‌ساز
مستنطق = بازپرس
مستور البذور = نهان‌دانگان
مسکن = آرام‌ده
مسلخ = کشتارگاه
مشاوره = رایزنی
مشرق = خاور
مشروب = نوشابه
مشی = روش
مشی کار = روند
مصادره = بازگیری
مصمت = غنده
مضروب = بس‌شمرده
مضروب فیه = بس‌شمر
مضغ کردن = جویدن
مضمار = چالشنای
مطالعه = پروسی
مطب = پزشک‌خانه
مطبعه = چاپخانه
معاء دقاق = روده باریک
معاء غلاظ = روده فراخ

معاء مستقیم = روده راست
معادل = همچند
معادله = همچندی
معارف = فرهنگ
معاف = بخشوده
معافیت = بخشودگی
معالجه قبلی = پیش‌پاس
معاون فنی = دستیار
معبر = گذر
معدّل = میانه
معدن = کان
معدن‌شناسی = کان‌شناسی
معدنی = کانی
معرفة الاحشاء = اندرونه‌شناسی
معرفة الارض = زمین‌شناسی
معرفة العروق = رگ‌شناسی
معرفة العظام = استخوان‌شناسی
معرفة العضلات = ماهیچه شناسی
معرفة المفاصل = بندشناسی
معرفة النبات = گیاه شناسی
معکوس = وارون
معماری = ساختمان
مغز حرام = مغز تیره
مفتاح = کلید
مفتش = بازرس
مفروق = کاسته

مفروق منه = کاهش یاب
مفصل = بند
مقام = پایه
مقاوله نامه = پیوند نامه
مقدار = اندازه
مقروض = بدهکار
مقسوم = بخشی
مقسوم علیه = بخشیاب
مقسوم علیه مشترك = بخشیاب مشترك
مقطع = برش
مقعر = کاو
مقوم = ارزیاب
مکعب = توان سوم
ملاح = ملوان
ملح = نمك
ممرض = بیماریزا
ممیز عنه = فرجام خواسته
ممیزی = وارسی ـ بازدید
منتجه = برآیند
منحنی = خم
منشور = شوشه
منصف الزاویه = نیمساز
منطق = گویا
منفصل الطاس = جدا گلبرگان
منفعت = سود

مؤسسه = بنگاه
موازیسور = کفك
موالید = زاد
مواین فره کانس = میان بسامد
موبیلیزه = براه انداختن
موبیلیزابل = بسیجی
موبیلیزاسیون = بسیج
موت = مرگ
مورتینا تالیته = مرده زادی
موزه = موزه
موس = خزه
موعد = سررسید
موعد قراولی = پاس
مولد = زایا
مولود مرده بدنیا آمده = مرده زاد
مومیفی کاسیون = مومیا کاری
مونوسلوار = تك یاخته
میانج = میانه
میدان اسبدوانی = اسپریس
میدان چای = مهرانرود
میرآب = آبیار
میزان الرطوبه = نم سنج
میزان الضغطه = فشار سنج
میزان القوه = نیرو سنج
میزان الهوا = هواسنج
میکروب = میکروب

میکربیولژی = میکرب شناسی
میکربیولژیست = میکرب‌شناس
میکرسکپ = ریزبین
میکروفاژ = ریزخوار
میکروگرافی = خردنگاری
میکرولیتیک = ریزدانه
مین = مین
مینوت = پیش نویس
مینیموم = کمینه

(ن)

نازل = پائین‌رو
نامیه = رویشی
ناحیه = بخش
ناهارخوران = نام‌آوران
نایب‌الحکومه = بخشدار
نایب‌سفارت (سکرتر) = دبیر
نبات = رستنی
نباتات = رستنی‌ها
نوت‌دودبی = یادداشت‌پرداخت
نت‌دوکرەدی = یادداشت دریافت
نجار = درودگر
نجف‌آباد = ناهید
نخ‌عمامه = نخ‌گروهه
نریتیک = پایابی
نسج = بافت
نسج‌شناس = بافت‌شناس
نسج‌شناسی = بافت‌شناسی
نسیه = پسادست
نصب = گماشتن
نظامنامه = آئین نامه
نظمیه = شهربانی
نفس = دم
نفع = سود
نفع خالص = سودویژه
نفع غیرخالص = سودناویژه
نفع وضرر = سودوزیان
نقض = شکستن
نقلیه = بارکشی
نقلیه بطی‌السیر = بارکشی کند
نقلیه سریع‌السیر = بارکشی تند
نکتار = نوش
نکتاریفر = نوش‌آور
نکتر = نوش‌جای
نمره = شماره
نوسان کردن = نویدن
نوسان کننده = نوان
نورم = هنجار
نورمال = بهنجار

(و)

وات‌متر = وات‌سنج
واحد = یکه
وارد = رسیده
واریته = جور
واز = لجن
واکسن = مایه
واکسیناسیون = مایه‌زنی
والابل = ارزنده
والور = ارزش
والوول‌تریکوسپید = دریچه‌سه‌لختی
والوول سیگموئید = دریچه سینی
والوول‌میترال = دریچه‌دولختی
وتر = زه
وجود = هستی
وجه = رو
ودیعه = سپرده
ودیعه‌دادن = سپردن
ودیعه‌دهنده = سپارنده
ورسان = آبریز
ورق = برگ
ورقه‌حکمیه = دادنامه
ورقه‌ولادت = زایچه
ورقه‌هویت = شناسنامه
ورو = واروک

ورید = سیاهرگ
وریداجوف اسفل = بزرگ سیاهرگ زیرین
وریداجوف‌اعلی = بزرگ سیاهرگ برین
وریفیکاسیون = رسیدگی
وزارت‌تجارت = وزارت‌بازرگانی
وزارت‌داخله = وزارت کشور
وزارت‌صناعت = وزارت پیشه وهنر
وزارت‌طرق = وزارت‌راه
وزارت عدلیه = وزارت دادگستری
وزارت‌مالیه = وزارت‌دارائی
وزارت معارف = وزارت فرهنگ
وزن = سنگینی
وزنه = سنگ
وسط = میان
وسطین = دومیان
وسعت = پهنه
وصول = دریافت
وضع‌حمل = زایمان
وعاء = آوند
وعائی = آوندی
وعاءلنفاوی = سپیدرگ
وکلای انجمن بلدی = نمایندگان شهر
وکتور = بردار
وکیل عمومی = دادیار

ولتمتر = ولت‌سنج

ووال = پرده

ویزا = روادید

ویزیون = دید

ویس‌قنسول = کنسولیار

ویویپار = بچه‌زا

(ه)

هلاکو = هرزند

هلیس = پیچه

همیسفسر بر ال = نیمکره‌مغز

هوت‌فره‌کانس = پربسامد

هوسپیس = خسته‌خانه

هیئت‌قراولی = پاسداران

هوبان = مهار

هضم = گوارش

هودگراف = شتاب‌نما

(ی)

یام = پیام

یاراحمدزائی = شهنواز

یورقل = یارگل